هٰذَا كِتٰبٌ اَنْزَلْنٰهُ مُبٰرَكٌ فَاتَّبِعُوْهُ وَاتَّقُوْا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوْنَ

بفضل خالق کون و مکان و باحسان آفرینندۂ زمین و آسمان فیض آگین
داوان کرامت نشان رسالہ عمدۃ البیان ... سمّی بعنوان

مسمّٰی بہ

من لله العلی الاکبر چکیدۂ خامۂ عنبر شمامہ حضرت

الفیض الشوقی

فی

حلِ مشکلاتِ ابن العربی

حسب فرمایش مرید خاص و خادم باختصاص حکیم عبد الرحیم خان صاحب
و بحسن سعی و کوشش بلیغ عقیدت و خلوص آئین مولوی محمد وسیم الدین علوی کاکوری

در مطبع سرکاری واقع بیاست رامپور طبع گشت

هٰذا کتاب انزلناه مبارک فاتبعوه واتقوا لعلکم ترحمون

بفضل خالق کون و مکان و احسان آفرینندهٔ زمین و آسمان دین زمان فرخی آوان
و اوان کرامت نشان رسالهٔ عمدة البیان فی عجالة النفاست عنوان معدن و فیض الہی

مسمے بہ

الفیض الباقی

فی

حل مشکلات ابن العربی

حسب فرمائش مرید خاص و خادم باختصاص حکیم عبد الرحیم خانصاحب رامپوری
و بحسن سعی و کوشش بلیغ عقیدت و خلوص آئین مولوی محمد وسیم الدین علوی کاکوروی

در مطبع سرکاری واقع ریاست رامپور و علیہ در ترتیب شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نقش[1] کشای کلکِ برین زبان و پردازِ پیکر تراشی خامهٔ یاوه بیان گزارش حمد حکیمیست
که آثارِ انوار صبح وجود از ظلمت آبادِ عدم برآورده و بمقتضای جود شجرهٔ آن وجود را
بتربیتِ نفسِ رحمانی در آورده۔ کارفرمائیکه بدستیاریِ قدرتِ کامله اش شگوفهٔ نوعِ
انسان از انواعِ اغصان این شجرهٔ وجود بشگفت و علم جامعیت برافراشت عزیزیکه
هویتِ ذاتش بواسطهٔ انوار شموسِ صفات و اسرار نجوم اسما از قلّهٔ قافِ بشری
رو نمود و سر برافراخت۔ کریمیکه سوابق کرمش طائرانِ همم اهلِ عرفان را باوجِ فلکِ اسرارِ
معانی رسانید۔ حکیمیکه کمالِ حکمتش اعیانِ ثابتهٔ موجودات را عیان نموده جمالِ ذاتِ
خود را بسطوتِ عظمت محتجب گردانید تا هر خسی قصد جنابِ سرادقاتِ کبریاء او نتواند کرد
قدیمیکه نسیم عنایتش روایح لطافت اسرارِ قِدم بمشامِ جانِ مشتاقان رسانید
تا هر انسی جز بملاطفاتِ اسرارِ جمالش نتواند دانست منزهیکه سبحاتِ انوارِ

[1] نقش کشیدن کنایه از آفریدن و تصویر کردن در این محاورهٔ فارسی است ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

تنزیهش اجنحهٔ طائرانِ اوهامِ اربابِ عقول سوخته - و تقدسش که صولتش اسرار تقدیسش
بصائر کروبیان را از ملاحظهٔ آثار لطائفِ جمال بر دوخته - و ثنائے بیحد بر آن خیر مقدمے
است که جبرئیل در آرزوے بوسه خاک پائش با اینهمه که بصد جهد بال و پر کشود لیکن
سرمه کش دیدهٔ اعتبار نگردید و خورشید باقتباس نور مهر نبوتش صد مرتبه در شفق
غوطه خورد امّا ناخن امیدش حنا بند مدعا نشد و بر آل و اصحاب او که پیروان وے اند
از حق درود و از خلق آمین باد امّا بعد چنین گوید فقیر حقیر افراد بشر علی انور ابن حضرت
قدوة الاصاغر والاکابر - ماہر علوم عقلیه و نقلیه دانائے رموز فرعیه و اصلیه شیخ الاسلام
نبراس علماء الاعلام العلامة الجلیل الاشهر لاتعد مناقبه ولاتحصر مولانا شاه علی اکبر
قلندر ابن جامع کمالات الانسان و انسان عین الاعیان فرع الشجرة النبویة غصن
الدوحة المصطفویة مولانا شاه حیدر علی قلندر قدس سره و نزله ربابے خوانِ
پرالوان حضرت قدر قدرت النیر الاعظم الذی طلع فی الغبراء وارتفع الی الخضراء
قاموس الذکاوة و صحاح الدرایة المشتهر فی المشارق والمغارب فی فتح مشکلات
المطالب باب مدینة العلم والحکم عتبة الجود والکرم قدوة المتقدمین والمتاخرین
زبدة المتصوفین والمتکلمین شیخ الاشراقیین والمشائیین امام الطبیعیین والالٰهیین
افقه المتفقهین فی الدین سند المحدثین والمفسرین وارث الانبیاء والمرسلین
فصّ خاتم الشریعة النبویة و خاتم فضة الطریقة الاحمدیة الاعلم الاذکی والاورع الاتقی
السید السند والعضد المعتمد صاحب الکشف والعرفان خلاصة تکوین روضة الامکان
ذی المناقب البهی مولانا شاه تقی علی الکاظمی نور الله مرقده و برّد مضجعه که
حق سبحانه تعالیٰ اولیا را بعد از انبیا طائفه گردانیده که سیماے ایشان مهبط انوار

آلهی است و تنهاے ایشان مخزن اسرارِ نامتناهی ارواحِ ایشان مشاعلِ نیرانِ محبت باند
و اجسامِ ایشان مظاهرِ آثارِ رحمت و ظاهر است بر نکته سنجان رقائم حضراتِ صوفیه
خصوصا بر ناظرانِ عباراتِ حضرت الشیخ الکامل الواصل امام الموحدین قطب المحققین کاظم
اسرار القدسیه کاشفِ (جمع عبارت ۱۲) اذکار الالهیه الشیخ محی الدین ابن العربی الاندلسی الطائی
رضی الله عنه که کلامِ این بزرگ از انجمله است که تا کسے بکمالِ تعمق پیش نیاید رو بکر الیس
انکارِ آن بر نکشاید و طلعتِ حقایقِ جمال نه نماید و ازینجاست که جمعے از محققان در شرح
و بیانِ آن ید بیضا نمودند و حصارِ محکم بنیان را بقوتِ بیان آراستند و تطویل زوائد
در شرح از حلِ مشکلات لازم دانستند و لے بعضے از ضعفا را هنوز آن اعتراضات که
بودند باز ماند تا حقیر از تکلیف بعضے (دوستان ۱۲) اصدقا بارها میخواست که شمه از معارف حضرت
شیخ اکبر بگویید و اوساخ (جنگ ۱۲) اعتراضاتِ معترضان را از ساحتِ جنابِ شان بر وید
لیکن فرصت میسر نمیشد فاما درین سال که یکهزار و دو صد و نود و یک (۱۲۹۱) هجری است
چون التماسِ شان یکے از هزار کشیده اند کے از بسیار گردید قبلت بالسمع و الطاعة[1] و ان کنت قلیل البضاعة
والباعة شروع در تالیف نمودم و نامِ این رساله **الفیض التقی فی حل مشکلات**
ابن العربی نهادم امید که این تحقیقات در بارِ یقین روزِ موجبِ خففتِ ثقلاتِ گناه
من گردد و باعثِ عزت و افتخارِ من شود و این فیض مرتب است بر دو فائده و یک خاتمه
فائده اول در اشکالاتیکه علماے قشیری بر امورِ مختلف از خاکه کلامش تراشیده اند
و شیخ را از ان در گمراهان شمرده و در تحت هر سوال جواب نگاشته شد. **فائده دوم**
در دفعِ اشکالات که مبناے آنها بر وحدتِ وجود است. **خاتمه** در نبذے از

[1] بس قبول کردم بسمع و طاعت اگرچه بودم قلیل بضاعت و لیاقت ۱۲

فضائل حضرت شیخ رض - **فائدهٔ اوّل** در اشکالات علمای قشیری سوال اوّل

آنکه حضرت شیخ در فص آدم علیه السلام فرمود که انسان بمنزلهٔ انسان العین است مر حق را پس مردمک عین حق است علمای رسمی بر این کلام طعن کلی کرده اند الجواب ستار آنکه دامن گیرم و راستی پندارن را گریبان که شمهٔ از غور بفرمایند که درین قول اعتراض حقیقت انسان مشتق از انس است و معنیش ظاهر گو لفظ مشترک است اما معنی متبادرش آنست پس آنچه که ازین جمله بر میخیزد همین است که انسان بمنزله انس ذات واجبی است و همین انس بفحوای حدیث شریف فاحببت ان اعرف[1] موجب ظهور ذاتیه ذات در عالم کائنات شده است و باین سر است تفضیل انسان کامل پس انسان کامل چون علت غائیه ایجاد شده لهذا طبیعت کلیهٔ انسانیه نیز که فرد اوست داخل در آن ساخته و انسان را بمنزلهٔ مردمک چشم رحمت او پنداشته درین صورت انصاف بالای طاعت است که ازین کلام کدام نامعقولی لازم می آید بلکه نوعی از اشعار است بمعنی لولاک[2] لما خلقت الافلاک که ازین هم مفهوم میشود که انسان کامل سبب وجود عالم است و خود شیخ در فص آدمی میفرماید فهو للحق[3] بمنزلة انسان العین من العین و دلیلش چنین آورده که فانه ینظر به الحق الی خلقه فرحمهم یعنی حق بسبب انسان کامل نظر بخلق کرده و ایشان را از صحرای عدم بجلوه گاه وجود آورده پس چنانکه مردمک چشم علت[4] فاعلی نظر است همچنان انسان علت غائی[5] اوست تفصیل این

---

[1] پس دوست داشتم اینکه شناخته شوم ۱۲ [2] اگر نبودی تو هر آئینه نه پیدا کردمی آسمانها را ۱۲ [3] پس آن برای حق بمرتبه مردمک است از چشم ۱۲ - [4] علت فاعلی آنرا گویند که خارج باشد از شئ و آن مصدر شئ بود همچو نجار بهر تخت ۱۲ کما نسبه اللهم ارحم علیه -

[5] علت غائی آنرا گویند که خارج باشد از معلول غیر صادر کننده آن معلول بلکه بسبب او صادر شود فعلی از مصدر مثل نشستن برای تخت ۱۲ - کما نسبه اللهم ارحم علیهم -

اجمال آنکه حق سبحانه تعالی بذات خود مشاهد ذوات و صفات و افعال خود بوده بحکم الوهیت
و باطنیت پس خواست تا بحکم ظاهریت و آخریت مشاهدهٔ آن فرماید در مظاهر تا اول
با آخر و ظاهر بباطن پیوسته و مظهر این جمله و مرآت آن انسان بود که بجهت نسبت جمعیت
وجودی استعداد این معنی داشت که بوجود وی سر حق بر حق ظاهر گردد و غیب مطلق در
مشاهدهٔ شهادت مطلقه عیان گردد لاجرم ایجاد وجود انسانی بهر آن فرمود تا آئینه
جمال نما باشد سوال اگر پرسند که الله تعالی پیش از آفرینش عالم و آدم بصیر بود چگونه
چیزی را که میدید بخواست که ببیند جواب بدان نفس خود را بخود و نفس خود چنان نباشد که
دیدن نفس خود را در چیزی دیگر که آن چیز مانند آئینه او باشد حقا که آئینه را خاصیتی است که ظاهر میگرداند
بیننده را نفس او چنانچه او است که در صورتیکه محل منظور فیه که آئینه است مانند آن صورت است
اگر آئینه نماینده آن صورت چنانچه او است ظاهر نشدی و نه وجود آن محل منظور فیه بودی حق در هیچ
صورت تجلی نکردی بآن محل پس از این سبب وجود انسان آئینه جمال الهی گشت تا حضرت عزت تجلی
فرماید بر آن انسان که آئینه صفت است بجمال نمای ذوات و صفات و افعال حق نحو است که المؤمن مرآة المؤمن[1]
و اگر کسی گوید که بر این تقدیر لازم می آید جلوه گری حق بغیر گوییم که مرآت نیز که مظهر و مجلی است
مطلقا عدم است و از این سبب گفتیم هیچ مرآت و نگفتیم که مرآت زیرا که مرآت بخودی خود
وجودی متحقق ندارد بلکه اصل جمیع تعینات وجود مطلق است جل جلاله که اعیان ثابته
عالم را بوجود عینی موجود گردانید چون کالبدی که در وی هیچ روح نباشد به سنت الهی
چنان رفته که هر چیزی که بوجود موجود گردد در وی قابلیت روح الهی باشد
تا حیات و کمال آن چیز بآن روح بود و نفخت[2] فیه من روحی عبارت از آنست

---

[1] مومن آئینه مومن است [2] دمیدم در وے از روح خود ۱۲

و آن نفخ نیست مگر بخشیدن از حق آن کالبد را بجهت قبول کردن فیض مقدس[1] که آن تجلی
دایم است از حضرت اسماء و صفات پس نفخ بحسب استعداد باشد موجودات را
و آنها را وجود قابلیت بخشش نیست آن نیز بخود نیست بلکه بسبب فیض اقدس[2] که از
عین ذات حق است موجود گشته و آنچه بقول کن پیدا شد بحکم اولیت چنانچه مبدأ
اوست مرجع و معاد و آخر همه نیز اوست و تجلیاتی که از فیض مقدس لحظه بلحظه فائض
میشوند بجهت تکمیل موجودات و ایجاد متجددات اند و این سیر در عالم انسانی تمام میشود
که وی مجموعهٔ لطائف الکونی و ملکی است در هر مرتبه منصبغ شده بصبغی و آثار آن در وی ظاهر
و باز نصف دائرهٔ وجود تمام میگردد باز چون قطع مراتب آخریت کند اقتضای بطون
کند تا دور دائرهٔ علم تمام شود و اول بآخر و ظاهر بباطن رسد و هر صبغی که در مرتبه نصف دائرهٔ
اول گرفته است در نصف رجوع از آن منسلخ گردد بانسلاخ معنوی [illegible] سرّی که
سر مقربان را نرسد ؛ در نقطهٔ آتشکدهٔ سینهٔ ماست - و جمعیته انسان را حاصل است
از سه جهت است اول ازین جهت که راجع است بجناب الٰهی که آن حضرت واحدیت
است و هر موجودی را از آنحضرت نصیبی خاص است - دوم از آنجهت که راجع است
بحضرت امکانیه که جامع حقایق ممکنات است و فارق است میان ربوبیت و عبودیت
و این را حضرت جامع جمیع وجود خوانند و این مرتبهٔ انسان کامل است - سوم از آنجهت
که راجع است بمبدا که مبدا آن فعل و انفعال است در جمیع جواهر و قابل جملهٔ تاثیرات

---

[1] فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که باعث شوند برای ظهور مقتضیات استعدادهای اعیان در خارج ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه [2] فیض اقدس مراد است از تجلی ذاتی که باعث باشد برای وجود اشیاء و استعدادات آن در حضرت علمیه پس در اعیان خارجیه چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف الخ پس فیض مقدس مترتب میشود بعد فیض اقدس و بسبب فیض اقدس حاصل میشوند اعیان ثابته و استعدادهای اصلی شان در علم و بسبب فیض مقدس آن اعیان در خارج یافته میشوند مع لوازم و توابع خود کذا فی تعریفات الاشیاء للمیر سید شریف الجرجانی ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

دانستن آنکه صدور عالم قابل ارواح است طوریست وراے طور عقل و این معنی را درکسے باید
مثل اهل کشف الهی نه کشف صوری وملکی وجنی وخاطرے وضمیرے تا بدان معلوم کنند که
اصل صدور عالم که قابل ارواح است حیثیت و ظاهر درین مظاهر کیست اما عقل حکم بر صدق
که دهد [illegible] بعد از ترکیب مقدمات و ترتیب قیاسات تواند کرد و اگر تعریف شئے کند لابد
اجزاے آن پیش ازان تعریف اورا باید که معلوم باشند اگر مرکب باشد و اگر بسیط باشد
افراد او را جزو نباشد نه در عقل و نه در خارج تعریف ممکن نگردد الا بلوازم بینه که چون لوازم بینه
نباشد حقایق مجهول باند و از ابوعلی نقلیست در حالت وفات که گفته است یموت ولیس له
حاصل سوی علمنا انه ما علمنا و جز بکشف الهی مشاهده نگردد که ذات الهی است عز شانه
که بصدور عالم شده و عالم مظهر آن حقیقت گشت و بودن انسان جامع و خلیفه تام از دو جهت
است یکے مرتبه نشاء او که مشتمل بود بر مراتب عالم و حصر جمیع اسما و مظاهر روحانی و جسمانی
و ازین جهت است که با همه چیز در ظاهر نسبت میگیرد دوم آنکه حق چون از ذات خود بذات
خود تجلی فرمود و جمیع اسما و صفات خود را در ذات خود مشاهده نمود خواست تا مجموع را
چون مرآت مشاهده فرماید حقیقت محمدی که انسان کامل بود ایجاد کرد در علم خود و بنظر لطف
درو نگریست حقایق عالم را بطریق اجمال بدید و باز در حضرت عین که عالم شهود است
او را و انچه تبع وجود است از حقایق عالم وجودی مفصله بخشید پس جمله اعیان ثابته گشتند
در وجود محمدی عین اول شد که اول ما خلق الله نوری و اینجا بدانی که چرا انسان کامل هیچ
انسان عین آمده بلکه همه بود دیده شد و او سبب وجود همه گشت والله اعلم بالصواب
و عنده ام الکتاب سوال دوم آنکه نیز شیخ در فص آدمی گفته که انسان حادث

سله مے میرد و دانستنی الیکه او دانست حاصل بجز این علم که [illegible] ندارد ۱۲ سله نخستین چیزیکه پیدا کرد خدا نور من بود ۱۲

ازلی است و عبارت شیخ آنست که فهو الحادث الازلی والنشأة الدائمة

الابدی معترضان گویند که ازین سخن قدم عالم لازم می آید اما شیخ داؤد قیصری این

عبارت را بر قدم ارواح حمل کرده **الجواب** مراد عبارت آنست که انسان بوجود

خارجی حادث است و بوجود علمی الٰهی از انجهت که الٰهی است ازلیست زیرا که پیش هر

فهیم و ذکی ثابت است که جمیع موجودات را در علم حق ثبوتی و وجود علمی هست پس این صفت

هم منجملهٔ اوصاف قدیمه الٰهیه خواهد بود و مراد از ازلیت انسان همین است لا غیر

و خود حضرت شیخ در فص موسوی باین تصریح کرده است که لا تبدیل لکلمات الله الخ

نهایت ما فی الباب اینکه ازین سخن معلوم میشود که دیگر اشیا نیز حادث اند بوجود

خارجی و ازلی اند بوجود علمی ازین چه میخیزد که موجب وهم متوهم میشود باز مانده اینجا

سوالے و آن اینکه تخصیص انسان اینجا چیست سائر اشیا در وجود و ثبوت علمی

ازلی اند جواب آن هم باید دانست و در خاطر باید نهفت که کون انسان افضل است

از دیگر مکونات چنانکه در قرآن آمده است که ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم

فی البر والبحر و در حدیث ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صورة

جمیع اسمائه و صفاته پس مفهوم شد که جمیع حقایق الٰهی موجود است مگر وجوب

بالذات که این البته در وے نیست و جمیع حقایق عالم در و مندرج است لهذا

او را عالم صغیر نامیده اند و نسخهٔ عالم نیز فرموده پس صورت معلومیه او در حضرت

علم الٰهی جامع باشد تمامه صور معلومات ثابته را پس تخصیص آدم بقدم و ازلیت در

وجود علمی باین وجه شد و مساوات نسبت علمیه الٰهی بسائر معلومات این تحقیق را قادح

سله پس وے حادث ازلیست ذلك بود دائمی ابدی است ۱۲ سله نیست هیچ تبدیل مر سخنان خدا را ۱۲ سله و هر آئینه بزرگی ساختیم فرزندان آدم را برداشتیم ایشان را در بیابان و دریا ۱۲ سله تحقیق الله پیدا کرد آدم را بر صورت خود یعنی بر صورت جمیع اسما و صفات خود

نیست زیرا که تقدم و تاخر نسبت معلومات است با همدیگر نه نسبت علم با معلومات
نیست و معنی کلام شیخ رضی نیز فرموده است درین عبارت و الکلمة الفاضل الجامع
یعنی انسان کامل کلمه جامعه است باعتبار آنکه محیط است بر حقائق علمیه و جامع روح و
جسم و خلیفهٔ حق است و خلیفه جامع آن چیز باشد که در خزاین مستخلف باشد باقی
در کلام شیخ رضی خصوصًا در فتوحات مکیه که از اعظم مصنفات شیخ رضی است از هیچ جا قدم
فردی از افراد عالم فهمیده نمیشود و در فتوحات در مواضع متعدده دیده شد که
حضرت شیخ تصریح نموده است بحدوث ماسوی الله خواه ارواح باشند خواه اجسام چون
دانسته شد که شیخ رضی الله عنه بقدم عالم قائل نیست این عبارت که در فص آدمی علیه السلام فرموده
خود شرح آن در فص موسوی علیه السلام نموده است چنانچه سابقًا مذکور شد پس معلوم شد که علما کلام
شیخ رضی را نفهمیده اند و چون محقق شد که مذهب شیخ رضی ازلیت انسان است بوجود علمی نه بوجود
خارجی پس ابدیتا و در وجود اضافی اخروی خواهد بود نه دنیوی هذا ما تیسر لی[1]
فی هذا المقام و لعل الله یحدث بعد ذلک امرا **سوال سوم** شیخ رضی در آن
فص فرمود که ما وصف حق بهیچ وصف نکردیم الا که ما عین آن وصف بودیم و حق تعالی
نفس خود را از برای ما فرمود پس هرگاه که ما او را مشاهده کنیم خود را مشاهده کرده باشیم
و هرگاه که او مشاهده ما کند مشاهده خود کرده باشد **الجواب** چون آفتاب روشن
است که این سخن نه تنها شیخ راست بلکه یکی از قواعد مقرره اهل سنت است که ایشان
قائل بوجود صفات زائده حق سبحانه تعالی اند و گفته اند که حیوة و علم و قدرة و اراده
و سمع صفات ذات زائده بر ذات اند و همچنین صفات ما زائد اند بر ذات ما و عین ما

[1] یعنی آنچه آسان شد برای من درین مقام و شاید که الله پیدا کند بعد این امری دیگر ۱۲

نیستند چون میانِ ما و حق تعالی اشتراک در صفات بوده است پس اعتبار ما صفاتِ
خویش را عین مشاهدهٔ صفاتِ او باشد و هر صفتیکه بآن او را موصوف کنیم مثلاً حی
و سمیع و بصیر گوئیم آن صفت عین ما خواهد بود البته فرق اینقدر است که آن صفات
بذاتِ باری واجب باشند و بذاتِ ما حادث چنانکه خود حادث ایم و خود مفتقر بالله
که الا وجوبی الذاتی الخاص و چون بدانستیم که نظر کردن باثر مؤدی میگردد به معرفت
مؤثر و یکی از طریق معرفتِ حق اینست که استدلال کند از خلق بخالق و از محدثات
بقدیم و از مربوب برب و از عبد باله ۱؎ ففی کل شئ له آیة ۞ تدل علی انه
واحد پس چون ما موصوف بصفاتِ حق گشتیم و مظهر او شدیم و صفاتِ حق از ما ظاهر
شد پس با صفتِ حق تعالی نکرده باشیم بصفتی الا آنکه ما خود عین آن صفت بوده باشیم
بارِ خدایا صفتِ وجوبِ ذاتی خاص است که آن ما را نیست بلکه آن ذاتِ
حق تعالی را است وحده لا شریک له مولانا جلال الحق رومی سلام الله علیه
درین معنی که ما خود عین صفتِ حقیم غزلی گفته که مطلعش همانا اینست ؎ هر که ز روی
پرسدت رخ بنما که همچنین ۞ هر که ز ماه پرسدت بام برآ که همچنین - و در بعضی نسخها
چنین یافته ام که الا انسان ذلک الوصف و معنی اینچنین باشد که هر صفتیکه
حق تعالی بآن موصوف است و ما او را بدان وصف یاد کردیم همان وصف ما را نیز
حاصل است الا وجوب که خاص حق را است تعالی شانه و این سخن شیخ قیاس شاهد
بر غائب نبود و اگر هست از قبیل صحیح خواهد بود زیرا که غائب اینجا غائب بالکلیه نیست
بلکه بوجه من الوجوه است یعنی این غائب خود حاضر است غیبوبت او از مثال

۱؎ پس در هر چیز از وے نشانے است که دلالت میکند بر وحدانیت وے ۱۲-

غیبوبت شمس است با وجود ظهور او پس معترض را تکفیر شیخ نمیرسد که این تکفیر را شیخ و دیگر
اکابر دین رزقنا الله تعالی محبتهم واتباعهم ؎ گر خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنهٔ پاکان زند ور خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان
نفس — عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من دعا
رجلا بالکفر او قال عدو الله ولیس کذلک الا حاد علیه متفق علیه در صحیح
بخاری و مسلم از ابی ذر رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که هر کسیکه دیگری را
بکفر نسبت کند یا عدو الله گوید و او چنین نباشد مگر آنکه قول بر گوینده رجوع کند
و در جامع الفتاوی گفته ینبغی للعالم اذا رفع الیه ذکر المومن ان لا
یتبادر بتکفیر اهل الاسلام مع انه یقضی باسلامه تحت ظلال السیوف
من الملتقط یعنی لایق است هر عالم را آنکه برده شود پیش او ذکر کسی از مسلمین که
دران احتمال کفر باشد در کافر گفتن جلدی نکند با وجود آنکه حکم کرده میشود باسلام کسیکه
در سایهٔ شمشیر اسلام آورده باشد و قال فی فصول العمادی اذا کانت فی
مسئلة وجوه یوجب الکفر و وجه واحد یمنع التکفیر فعلی المفتی ان
یمیل الی الوجه الذی یمنع التکفیر بحسن الظن بالمسلم و در فصول عمادی
گفته وقتیکه باشد در مسئله چند وجه موجب کافر گفتن و یک وجه باشد که از کافر گفتن
منع کند پس واجب است بر مفتی آنکه میل کند بسوی وجهیکه از کافر گفتن باز می باشد
برای گمان نیک بسوی مسلم و چون اینقدر انگاشتی از سر انکار بر آ و نفی اولیا مکن دیگر
بر کسانیکه عمامه های تقلید از سر برون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند و نفی
اولیا و درویشان بسیار نمایند و هرچه بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت

و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی بیهوده تراشند نه طبع شان گذارد که بسر تقلید
روند نه توفیق شان باشد که بسوے تحقیق شتوند مذبذبین بین ذلک لا الی
هؤلاء و لا الی هؤلاء شعر از بهر فساد و جنگ جمعے مردم * گردند بکوے گمرہی
خود را گم * در مدرسہ ہر علم کہ آموختہ اند * فی القبر یضرهم و لا ینفعهم سے
تا چند چنین جاہل و ابتر بودن * ہر روز ز روز پیش بدتر بودن * در بند صفات
کہ بسیار بد است * با ہر دم درویش مکدر بودن - شیخ شہاب الدین سہروردی
در رشف میفرماید کہ تا چراغ فقر افروختہ ام دہ شفا سوختہ ام و این نظم اوست سے
وکم قلت للقوم انتم علی * شفا حفرة من کتاب الشفا سے فکر بیہودہ
خود اے دل ز در دیگر کن * درد عاشق نشود بہ بمداواے حکیم * غنچہ گو تنگدل از کار فروبستہ
مباش * کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم * و اہم سخت است اگر یار شود فضل خدا
ورنہ آدم نبرد صرفہ ز شیطان رجیم - کسے از ہوا جس نفسانی و وساوس شیطانی نجات
دارد کہ طفل مکتب و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل اللہ علیک عظیما
باشد و اشک نیاز بر خاک راہ سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت
پاشد سے بقیاسات عقل یونانی * نرسد کس بذوق ایمانی * عقل خود کیست تا
بمنطق وراے * رہ برد تا جناب پاک خداے * گر بمنطق کسے ولی بودے *
شیخ سینا ابوعلی بودے * چشم عقل از حقائق ایمان * ہست چون چشم اکمہ از الوان
از چہ کہ در طریق تصوف انوار الٰہی و فیوض نامتناہی است و معرفت اشیا کماہی از راہ

۱ه مترددانند درمیان این و آن نه بسوے اینان اند و نه بسوے آنان ۱۲ ۲ه در قبر ضرر خواہد داد و نفع نخواہد بود ۱۲ ۳ه و بسیار گفتم براے قوم کہ شما بر کنار مغاک ہستید از کتاب شفا ۱۲ ۴ه و آموختہ ترا آنچہ نمیدانستی و ہست فضل خدا بر تو بزرگ ۱۲

تا بما ہی حضرت شیخ قدس سرہ در باب ہفتاد و سیوم از فتوحات گوید کہ شیخ ابو یزید با ابو موسی دیلمی گفت کہ اے ابو موسی چون بیابی تو کسے را کہ ایمان بسخن اہل حق داشتہ باشد التماس کن کہ برائے تو دعا کند از برائے آنکہ دعاے او بے شبہ مستجاب است۔

شعر تا چند طریق جاہ و حشمت طلبیم ٭ برخیز کہ مفتاح سعادت طلبیم ٭ تا باطن ما فیض معمور شود ٭ از باطن اہل فقر ہمت طلبیم۔ تو از موسیٰ فاضلتر نخواہی بود بہ بین کہ او را با خضر چہ صور تہا رو نمود و گفتہ اند کہ پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل۔ اگر ایشان میل بمال کنند برائے راحت اہل فقر باشد کہ کار مخصوص با ایشان است خواہ کج باشد خواہ راست رجال[۱] لا تلہیہم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ و مما رزقناہم ینفقون[۲] گاہے آب بقوۃ از سر چشمہ جوشد و گاہے آب بر و افتد کہ گذارد کہ آب بچشمہ راہ یابد بنور یقین بمثابہ آن آب است و دل عارف بمثابہ چشمہ و دنیا بمنزلہ کاہ بآ امام احمد غزالی قدس سرہ گفتند تو خود را درویش پنداری و چند طویلہ اسپ و اشتر داری فرمود من میخ طویلہ در گل زدہ ام نہ در دل ان[۳] اللہ لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصہ بلا لہا قفی درویشان جہالت صرف و ضلالہ محض است اگر نمیدانی کسے را ازین چہ نقصان تو از کمال خود باز مے مانی لیکن چون ملحد بصورت موحد بر مے آید و زندیق بہیأت صدیق مینماید تمیز میان الوان لوائف مشکل است و طالبان صادق را ازین تمیز خون در دل است

شعر نہ ہر کہ چہرہ برافروخت دلبری داند ٭ نہ ہر کہ آئینہ سازد سکندری داند

---

[۱] مردانے کہ باز ندارد ایشان را سوداگری و نہ خرید و فروخت از یاد خدا ۱۲ [۲] و از انچہ ایشان را روزی دادہ ایم خرچ میکنند ۱۲ [۳] بتحقیق خدا نمے بیند بسوے صور تہاے شما و نہ بطرف اعمال شما ولیکن مے بیند بسوے قلوب شما و نیات شما ۱۲

سکندری داند ٭ هزار نکتهٔ باریک تر ز مو اینجاست ٭ نه هر که سر بتراشد قلندری
داند ٭ غلام همت آن رند عافیت سوزم ٭ که در گدا صفتی کیمیاگری داند۔ وچون
کلام بدین مقام رسید لاجرم خمش گشتم و باز بسواد نگارشش جواب تفصیلی دیگر
مے پردازم۔ باید دانست که صفات باری دو قسم اند یکے ثبوتی مثل حیوة و علم
وقدرة۔ و دیگر سلبی مثل لیس بجسم ولا جوهر ولا عرض و غیرها[1] و اثبات
هر دو نوع موجود است زیرا که شے ما دام که متصور نشود نفی و اثبات او ممکن نیست
لکن بے تصور حیات میکنم که در خود و امثال خود مے یابم بعد ازان آن حیات را برای
حق اثبات کنم برین قیاس سائر صفات ثبوتے اند پس این صفتیکه برائے حق اثبات
کردیم شامل صفات ماست درحقیقت اگرچه در لوازم مختلف اند و آن معنی در صفات
سلبی ظاهر تر اند مثلاً جسم را تصور کنیم و نیز هم که ممکن الوجود است ابل زوف الوجود سلب کنیم پس سخن شیخ راست
و بصواب نزدیک تر است اگرچه صفات ما حادث اند و صفات او قدیم این حدوث
و قدم چیزے دیگر است و صفتے دیگر است شاید معنی حدیث ان الله خلق آدم
علی صورته بے تشبیه۔ سوال اگر کوئی که جماعتے از مشائخ و علما گفته اند که اطلاق
صفات ثبوتیه بر حق و انسان بیک معنی نیست بلکه اشتراک بمجرد لفظ است جواب
گوئیم که مراد ایشان آنست که صفات او چون صفات انسان عرض نیستند که در هر زمانی
متجدد شوند بخلاف صفات انسان که آنها عارض اند و حادث لاجرم ماهیة شخصیه آن افراد
از صفات حق غیر ماهیة افراد انسانیه باشد و اگر این مراد نیست لازم مے آید که ما از
برائے حق صفاتے ثابت کنیم مطلقاً و تصور او بوجهے از وجوه نکنیم و ازین معنی جهل ما

[1] نیست جسم و نه جوهر نه عرض و غیر آن ۱۲

بصفات لازم مے آید حالانکہ علم و غیرہا در واجب و ممکن یکسیت بدیہتہً و ازین جست است کہ صوفیہ گویند کہ ہیچ چیز از حق جدا نیست و ہیچ ذرہ بے نور خدا نیست
نے شنوی کہ میفرماید[1] ما یکون من نجوی ثلثۃ الا ھو رابعھم و میفرماید[2] لقد کفر الذین قالوا ان اللہ ثالث ثلثۃ احاطۂ ذاتی بجمیع ارواح و اشباح وارد و در
زمین استعداد ہر موجود بذات خود تخم ہستی مے کارد[3] الا انھم فی مریۃ من لقاء ربھم الا انہ بکل شیٔ محیط[4] در ذات و صفات ہر کرا باشد سیر ؛ ہر گز
نبود در نظرش صورت غیر ؛ در مشرب او یکے شود بادہ و آب ؛ در مذہب او یکے بود مسجد و دیر[5] اینما تولوا فثم وجہ اللہ ان اللہ واسع علیم[6] وھو
معکم اینما کنتم[7] ونحن اقرب الیہ من حبل الورید[8] ونحن اقرب الیہ منکم ولکن لا تبصرون[9] دست او طوق گردن جانست ؛ سر بر آورد
از گریبانست ؛ بتو نزدیک تر ز حبل ورید ؛ تو در افتادہ در ضلال بعید ؛ چند گردی بکرد ہر سر کوے ؛ در دخود را دوا ہم از خود جوے ؛ شیب بالا و پیش و پس منگر
در کش اندر رہ گریبان سر ؛ نردبان پایۂ سرا چہ غیب ؛ ہست از دامن تو پارہ جیب[10]
وفی انفسکم افلا تبصرون[11] من عرف نفسہ فقد عرف ربہ[12]
عاشقے دیدار دل پرتاب ؛ حضرت حق تعالی اندر خواب ؛ دامنش را گرفت آن مخمور ؛ کہ ندارم من از تو دست دگر ؛ چون در آمد نہ خواب خوش در فیش ؛

[1] نمی باشد یا یکدیگر راز گفتن سہ شخص مگر خدا چہارم ایشانست ۱۲ [2] ہر آئینہ کافر شدند کسانیکہ گفتند کہ خدا سدس سہ است ۱۲ [3] آگاہ شو ہر آئینہ ایشان در شبہ اند از طرف ملاقات پروردگار خویش آگاہ شو ہر آئینہ خدا بہر چیز در گیرندہ است ۱۲ [4] ہر سو کہ رو آرید ہمان جا ہست رو خدا ہر آئینہ خدا فراخ نعمت است دانا است ۱۲ [5] او ہم با شما است ہر جا کہ باشید ۱۲ [6] و ما نزدیک تر ایم بآدمی از رگ جان ۱۲ [7] ما نزدیک تر ایم باو بہ نسبت شما ولیکن نمی نگرید ۱۲ [8] و در ذات شما نشانہا است آیا نمی نگرید ۱۲ [9] کسیکہ شناخت نفس خود را پس تحقیق شناخت رب خود را ۱۲

ویدمحکم گرفته دامن خویش - ترمذی روایت کند از ابوهریره رض که نبی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی[۱]
لهبط علی الله پس بخواند هو[۲] الاول والآخر والظاهر والباطن وهو
بکل شیء علیم ؎ گفت پیغمبر که معراج مرا ٭ نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او نشیب ٭ زانکه قرب حق برون است از حسیب ٭ قرب نے
بالا و پستی رفتن است ٭ قرب حق از قید هستی رستن است - حضرت نجم الدین کبری رح
گوید که غائب شدم و حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم گفتم یا رسول الله
چیست معنی رحمان فرمود الذی علی العرش[۳] استوی پس گفتم چیست معنی رحیم
فرمود وکان[۴] بالمؤمنین رحیما حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب
هستی موهوم است که تو بخود نسبت میکنی ؎ ایدل چه بهرزه گرد هر دم گردی ٭
تا روشن و پر صفا چو انجم گردی ٭ چیزی ز تو گم[۵] نیست که آنرا طلبی ٭ زنهار درین کوشش
که خود گم گردی ٭ اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی و تقدس لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل الا بقدر نیستی حق ظاهر میشود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم
میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی ؎ خواهم که شوم پاک ز هستی همه ٭ یا هم
ره معراج ز پستی به هم ٭ ابروی حبیب را کنم قبله خویش ٭ باشد که ز عجب
خود و پستی به هم - حضرت شیخ سعد الدین حموی رح سوار بود و بر در خانه کسی گذر
او از آب می گذشت امر کرد که آب را تیره سازند و بگل آلوده کنند اسپ در حال بگذشت

---

[۱] قسم بذاتیکه نفس محمد بقبضه قدرت ویست که اگر شما رد آرید بذریعه رسن سوی طبقه زیرین زمین البته فرود آید بخدا ۱۲ [۲] اوست نخستین همه و اوست آخرین همه و اوست آشکار و اوست پنهان و او بهر چیز دانا است ۱۲ [۳] کسیکه بر عرش قرار گرفت ۱۲ [۴] و ست بر مسلمانان مهربان ۱۲ [۵] پاک است و برتر
تا دمیکه بنده قرب میجوید بسوی من بذریعه نوافل ۱۲ -

فرمود تا خود را امید یاد ازین وادی عبور نمیکردی ۞ از هستی خویش گر تو غافل نشوی
هرگز به مراد خویش واصل نشوی ٭ از بحر ظهور تا بساحل نشوی ٭ در مذهب اهل عشق
کامل نشوی. هکذا سمع به خاطر. سوال چهارم حضرت شیخ رض در فص شیثیه بیان
بعضی از علوم کرده گفته است که نیست این علم الا از برای خاتم رسل و خاتم اولیا
ونمی بیند هیچکس این علم را از انبیا و رسل الا از مشکوة خاتم الرسل صلوة الله علیه و علیهم اجمعین
ونمی بیند هیچکس این علم را از اولیا الا از مشکوة خاتم اولیا حتی آنکه خاتم رسل نمی بیند
این علم را هرگاه که بیند الا از مشکوة خاتم اولیا پس خاتم رسل از حیثیت ولایت خود
نمی بیند آنچه ذکر کردیم الا از مشکوة خاتم اولیا پس خاتم رسل از حیثیت ولایت خود
نسبت او بخاتم ولایت نسبت انبیاست و رسل با وی و هم دران فص فرموده که چون
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوت را به دیواری از خشت تشبیه کرده و آن دیوار
تمام شده مگر جای یک خشت و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن خشت بود پس دیوار
باو کامل شد اما از وی دو خشت کم می بیند و آن خشتها از زر و نقره است و آن
دو خشت یکی زر است و یکی نقره و خاتم اولیا خود را در موضع آن دو خشت منطبع
می بیند پس دیوار باو تمام شد و سبب دیدن او دو خشت آنست که او تابع شرع خاتم
رسل است در ظاهر و اوست موضع خشت نقره و چون خاتم اولیا شرع خاتم رسل را
از حق بطریق الهام میگیرد چنانچه جبرئیل علیه السلام میگرفت هر آینه آن موضع
خشت زر باشد در باطن و هم دران فص فرموده که آنچنانکه خاتم الانبیا نبی بود و آدم
میان آب و گل بود خاتم الاولیا نیز ولی بود و آدم میان آب و گل و در فتوحات چند
جا تصریح کرده که من خاتم الاولیاام و هم فرموده که در واقعه کعبه شریف را دیدم که از خشتهای زر

ونقره بنا کرده شده ودو خشت ناقص بود یکی از زر ویکی از نقره وخود را دران موضع منطبع
دیدیم آنگاه دیوار این تمام شد علمای قشیری بر شیخ رض انکار عام کرده اند وگفته اند که رسل
وخاتم رسل چگونه از مشکوٰة خاتم اولیا فیض گیرند وباو محتاج شدند وچگونه شیخ رض خاتم اولیا
باشد حالانکه بعد او اولیا بیشمار آمدند وچگونه شود که رسالت خشت نقره باشد وولایت
خشت زر وچگونه خاتم اولیا ولی بود وآدم علیه السلام میان آب وگل الجواب
اولاً بتعریف نبوت وولایت مے پردازم بعد ازان جواب سوال مے نگارم
قال الله تعالیٰ یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما[١]
یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل متکلمان
گویند که نبی انسانے است که خدا او را برانگیخته باشد برائے رسانیدن آنچه باو وحی
شده ورسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضے از احکام شریعت سابقه باشد
واولوالعزم جمعیکه بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند بقتال وجهاد وفی الباب الرابع[٢]
عشر من الفتوحات النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذالک
الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولاً
وبعضے در رسول ونبی فرق نکرده اند چنانچه ملا سعد الدین تفتازانی در شرح عقائد نوشته
وصوفیه گویند نبوت که اخبار است از ذات وصفات واسما واحکام الٰهی اگر با سیاست
است تشریعی است واگر نه تعریفی وقیصری در شرح فصوص گوید نبی آنست که مبعوث شد

[١] حق تعالیٰ میفرماید که بگو اے مردمان آمده است بشما وحی راست از پروردگار شما پس هرکه راه یافت
جز این نیست که راه یافت برائے خود وهرکه گمراه شد جز این نیست که گمراه میشود بزیان خود ونیستم من بر شما
نگاهبان ١٢ [٢] ودر باب چهاردهم از فتوحات است که نبی آنکس است که بیاید وے را وحی از
نزد خدا متضمن باشد آن وحی شریعت را که عبادت کند بآن در ذات خود پس اگر مبعوث شد
بآن بسوئے غیر باشد وے رسول ١٢

بخلق تا بهدایت ایشان کنند بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده اند باقتضاء استعداد
اعیان ثابتهٔ ایشان خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن چنانچه حضرت رسالت علیه السلام را
بکمالیکه بحسب اقتضای استعداد او بود رسانیده ؎ در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است
آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد ؎ در کیش عشقبازان فضل شجر بلندی است ؎ اینجا نسب
نگنجد اینجا حسب نباشد و حاکم حقیقی حقیقت محمدی است که نبی حقیقی و قطب ازلی
و ابدی است ۵ کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ۵ وآدم ومن دونه تحت لوائی
۵ وانا سید ولد آدم ولا فخر ۵ ولو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و این حدیث
اشارت بآنست که آنحضرت بمنزلهٔ علت غائی ایجاد عالم و آدم است ۵ لان الغایة اول
الفکر وآخر العمل معنی کلام آنست که نبوه من بسبب آنکه موجب ایجاد عالم و آدم
مقدم است بر خلق آدم در مرتبهٔ تقدیر چنانچه جلوس سلطان در تقدیر نجار مقدم است
بر اجزای سریر و بعضی گویند که روح آن سرور در عالم ارواح مکمل ارواح بود و بنا بر آن
روح آن سرور مقدم است در نبوه بر آدم در عالم اجسام ؎ بحسن خلق و وفا کس بیار ما
نرسد ؎ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ؎ هزار نقش بر آید ز کلک صنع یکی ؎ بدلپذیری
نقش نگار ما نرسد - از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که ص چیست فرمود که
۵ جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن ؎ است آنکه محبان تو محبوبانند ؎ عشاق تو
از هر طرفی خوبانند ؎ جمعیکه ربودهٔ جمالت شده اند ؎ در مذهب اهل عشق محبوبانند ؎
و سائر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اسما و هر اسم را مظهریست در خارج

---

۵ بودم من نبی در آنحالیکه بود آدم میان آب و گل ۱۲ ۵ وآدم و هر که سوای اوست زیر رایت من است ۱۲
۵ من سردار اولاد آدم هستم و نیست فخر برین ۱۲ ۵ واگر موسی زنده بودی او را بجز متابعت من گنجایش
نبودی ۱۲ ۵ چرا که علت غائیه در فکر اول است و در عمل آخر ۱۲ ۵ کوهیست در مکه که بود بروی عرش رحمانی ۱۲

که مربوبِ اوست و مظهر اسم الله حقیقت محمدی است و ما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی ید الله فوق ایدیهم مراد از ید الله ید رسول الله است چنانچه در کشاف
باین معنی واقع شده است ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن تو
چیزے یافت بیش از حد انسانی - و او به نیابت حق تعالی و خلافت او مربی ظاهر
باطن است و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست و اما باعتبار بشریت
عبد محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و انتم اعلم بامور دنیاکم
و قال انا ابن امرأة تاکل القدید و لا تفضلونی علی یونس ابن متی این
حقیقت در هر زمان بصورتے مناسب اهل آن ظاهر شود و لکل قوم هاد و ان
من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر باکمل صور ظاهر گشت و نبوت تشریعی با و ختم
شد ـه اے قصهٔ بهشت ز کویت حکایتے ؛ شرح جمال حور ز رویت روایتے ؛
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ ؛ آب خضر ز نوش دهانت کنایتے - و همه بتبعیت
او هدایت می نمودند و ابواب عنایت بر روے هر که و مه کشودند ـه ناظر
روے تو صاحب نظرے نیست که نیست ؛ بوے گیسوے تو در هیچ سرے نیست
که نیست - و طباع سلیمه بر دین او مجبول اند فاقم وجهک للدین حنیفا
محققان گویند که وجه اطلاق امی بر وے آنست که امی منسوب است بام الکتاب
ستاره بار خورشید و ماه مجلس شد ؛ دل رمیده ما را رفیق و مونس شد ؛ نگار من که بمکتب

۱ه تو با محمد جنگ کندی وقتیکه افگندی ولیکن خدا افگند ۱۲ ۲ه دست خدا است بالاے دست ایشان ۱۲
۳ه بگو جز این نیست که من آدمی ام مانند شما وحی فرستاده میشود بسوے من ۱۲ ۴ه و شما عالم ترائید بکارهاے
دنیاے خود ۱۲ ۵ه و گفت که من پسر زنے ام که میخورد گوشت خشک کرده شده ۱۲ ۶ه و نه فضیلت دهید
مرا بر یونس ابن متی ۱۲ ۷ه و هر قوم را راهنماے میباشد ۱۲ ۸ه نیست هیچ امتے مگر گذشته است
در آن ترساننده ۱۲ ۹ه پس راست کن روے خود را براے عبادت حنیف شده

رفت و خط ننوشت * بغمزه مسئلہ آموز صد مدرس شد - و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب گوید[1] قد اختلف فی ان الرسول صلعم قبل البعثۃ هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل بشرع ابراهیم وقیل بشرع موسی وقیل بشرع عیسی او قیل ما ثبت انه بشرع ومنهم من منع عنه وتوقف الغزالی انتهی ــ صبا ز زلف تو با هر گدا حدیثے خواند * رقیب کے ره غماز داد در حرمست * و ولایت در نعت قربست و در عرف تخلق باخلاق الٰهی و فنا بعد البقا و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است زیراکه اخبار است و ولایت باطن زیراکه انکشاف است و ماخذ نبوت نبی و لایت است و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و رسول اکمل از نبی است زیراکه رسول جامع کمالات ثلثه است ولایت و نبوت و رسالت و نبی جامع دو کمال نبوت و ولایت و ولایت چهار قسم است اول ولایتے که باطن نبوت مطلقه باشد ثانی ولایتے که مقید بنبی باشد و ثالث ولایتے که مطلق باشد هر نبی را و آن در محمد صلعم مشکوة اقتباس ولایت انبیا است و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیا است رابع ولایت مطلقه عام است که مخصوص به نبوت نیست و هر یک را خاتم است و این ولایت محمدی سه قسم است نوع اول که جامع باشد میان تصرف در عالم بحسب معنی چنانکه قطب را میباشد نوع دوم بحسب صورت چنانکه سلاطین را میباشد و آن دو نوع است نوع اول آنکه مقرون بخلافت بود - نوع دوم آنکه مقرون بخلافت نبود نوع سیوم آنکه جامع

[1] اختلافست درینکه رسول الله صلعم قبل بعثت آیا متعبد بشرعے بود یا نه و مختار همین است که متعبد بود پس بعضے گویند بشرع نوح علیه السلام و بعضے بشرع ابراهیم علیه السلام و بعضے بشرع موسیٰ علیه السلام و بعضے بشرع عیسیٰ علیه السلام و بعضے گویند که ثابت نشد اینکه او بر شریعتے بود ازین شرائع و بعضے آنرا منع کرده اند و توقف کرد امام غزالی درین باب ۱۲

نباشد میان تصرف صوری و معنوی خاتم نوع اول از ولایت محمدی که جامع تصرف
صوری و معنوی باشد و بخلافت مقرون بود علی مرتضی است زیرا که او آخر خلفاے
راشدین است ۔ [۱] وذکر الامام الحافظ ابن عساکر فی تاریخ دمشق فی ذکر
عمر بن الخطاب عن انس انہ قال قال لی علی سمعت رسول اللہ یقول
انا خاتم الانبیاء وانت یا علی خاتم الاولیاء و ابن عساکر از کبار محدثین
اہل سنت و جماعت است و این را خاتم کبیر گویند و لہذا علی فرمود که اگر اہل کتب
اربعہ جمع شوند حکم کنم بر ہر یکے از ایشان بکتاب او و خاتم نوع دوم که جامع باشد
میان تصرف صوری و معنوی و مقرون بخلافت نباشد مہدی از نسل آنحضرت
است و سید علی ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ در حل فصوص میفرماید که خاتم ولایت مقیدہ
محمدیہ برتبہ قلب محمد رسد و خاتم نوع سوم که جامع نباشد میان تصرف صوری و معنوی
بلکہ تصرف معنوی داشتہ باشد و مقرون بخلافت نبود شیخ بزعم خود است شیخ
مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در اشبیلیہ از بلاد اندلس
بخلوت نشست ۹ ماه طعام نخورد و در اول عید ماموری شد به بیرون آمدن و بشارت
شد بانکه خاتم ولایت محمدیہ است ۔ نیز در شرح فصوص گوید [۲] ومن ثم لاجل ختمیتہ
انہ کان بین کتفیہ مثل الذی ختم الذی کان لنبینا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم علامۃ اشارۃ الی ان ختمیۃ النبوۃ ظاہرۃ فعلیۃ و ختمیۃ الولایۃ باطنیۃ

[۱] وذکر کرد امام حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق در ذکر عمر ابن خطاب از انس که گفت گفت بمن علی که
شنیدم رسول اللہ را که میگفت من خاتم انبیا ام و تو اے علی خاتم اولیا ہستی ۱۲ [۲] واز دلائل خاتم بودن شیخ
این بود که بود ما بین ہر دو شانہ ایشان ہمچو مقامے که بود برائے نبی ما محمد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم علامت
اشارہ بسوے اینکه ختمیت نبوت ظاہر بالفعل است و ختمیت ولایت باطنی الفعالی
کاتبہ اللہم ارحم علیہ

الفعالیة و شیخ در فتوحات میفرماید ؎ انا ختم الولایة دون شک ❊ بورث

الهاشمی مع المسیح ❊ و هم میفرماید ؎ و کما اتانی الحق لیلا مبشرا ❊ بانی

ختام الامر فی غرة الشهر ❊ وقال ملقن کان فی الوقت حاضرا ❊ ومن الملاء

الاعلی ومن عالم الامر ❊ الا فانظروا فیه فان علامتی ❊ علی ختمه فی

موضع الضرب بالظهر ❊ وانا وارث لا شک علم محمد ❊ ویدلنا فی السر

منی وفی الجهر ❊ وانی لختم الانبیاء محمد ❊ ختام اختصاص فی البداوة

والحضر و این را خاتم صغیر گویند و در فتوحات در فصل سیزدهم جواب سوالات حکیم

ترمذی و در فصل چهاردهم این بیان مستوفی ایراد کرده است ملخص مضمونش آنکه ولایت

بر دو قسم است مطلقه و مقیده ولایت مطلقه آن صفتی است که بالذات حضرت الله

راست که ان الله هو الولی الحمید و مظهر آن در عالم ملک عیسی علیه السلام است

که خاتم ولایت شمسیه شود و بعد از وی ولی نباشد آخریت با ولیت پیوند دهد

نسبت به موصوف حقیقی خاص گردد و قیامت برخیزد و ولایت مقیده نیز صفتی است

الهی از آن روی که مستند است به انبیا و اولیا و قوام این مقیده بآن مطلقه است

اینی فیضی است که از مطلق ولایت احدیت باشخاص انبیا و اولیا تعین میگیرد

و آن مطلقه کلیه در مقیده جزویه به حسب جزویه ظهور میکند و ظهور این تعین در هر یک بحسب

مرتبه صاحب آنست پس ولایت مقیده محمدی اتم و اکمل ولایت سایر انبیا

سله خاتم ولایت شمسیه یعنی بالکلیه به میراث محمد صلی الله علیه و آله وسلم با حضرت مسیح علیه السلام ۱۲ کما تبه
اللهم ارحم علیه و شیخ را بشارت داد بار الحق که من خاتم ولایت مستتره در غره ماه و گفت برای آنکه موجود
بود و بدان وقت از الملائکه مقربین و از عالم امر که ببینند در وی پس بحقیق ولایت من برختم او در موضع ضرب
بر پشت است و ما جناب وارث علم محمد ام بتحقیق و پیدا یا ختم نهان و پیدا او بتحقیق من ختم انبیا ام یعنی
محمد خاتم خاص در ابتدا و حال ۱۲ کما تبه اللهم ارحم علیه بتحقیق که خدا کارساز و ستوده کار است ۱۲

و اولیا باشد چرا که او بهتر و مهتر همه آمد و نبوة جمله انبیا به و ولایت ایشان که در تحت نبوة و ولایت
محمدی است چون نور کواکب در تحت نور آفتاب و ولایت اولیا مندرج است در تحت
ولایت انبیا چرا که ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت
انبیا بمثابه مطلقه بوده باز ولایت دیگر انبیا به نسبت با ولایت اولیا بمثابه مطلقه بود
و هر یک ازین ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی مظهریست که ختم آن
مطلق و مقید دران مظهر بود در عالم ملک شیخ رضی میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی
ام و مهدی آخر الزمان که از نسل رسول علیه السلام است خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد پس
نتیجه این بود که شیخ رضی در ولایت بمرتبه قلب محمدی رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی
بمرتبه قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم نرسد و این معنی بر وی ختم شد و لیکن ولایت
دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را وارثان هستند کسی باشد که در ولایت بمرتبه قلب ابراهیم علیه السلام
یا موسی یا عیسی علیهم السلام رسد تا زمان ظهور و نزول عیسی این طائفه باشند لیکن عیسی علیه السلام
نزول کند و بولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وی بود درگذرد و ختم ولایت شود
تا قیامت برخیزد و شیخ رضی در اول فتوحات گوید که در مکاشفه مرا بود با روح محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر خاتم ولایت مطلقه پیش نمود یعنی عیسی علیه السلام که در پس
قفا نقش ختم ولایت پیدا داشت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوی گفت که این پسر تو
و خلیل تو و عدیل تو است پس بدانستم که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و او خاتم ولایت
علی الاطلاق چرا که عدیل مساوی بود چون ازان مکاشفه باز آمدم تعبیر آن همه این کردم
که من ختم[له] ولایت محمدی ام پس بجهت تحقیق این تعبیر با مشایخ آن زمان این را بگفتم

له دانستنی است که ختم اینجا و نیز در بعضی مقامات دیگر بمعنی خاتم آمده است چنانکه در زبده عدل واقع گشته ۱۲ - کاتبه اللهم ارحم علیه -

وگفتم که بیننده آن واقعه کیست مشائخ جمله تعبیر باین کردند که این بیننده ختم ولایت
محمدی خواهد بود والله اعلم وخاتم نوع چهارم ولایت مطلقه بمرتبهٔ روح وخاتم ولایت
عام عیسی علیه السلام است شیخ رض در جواب ترمذی گفته است که دنیا را ابتدا و انتها
است و آنکه انتها است همان خاتم او ست پس حکم فرمود حق تعالی اینکه هر آنچه که در وی
باشد حسب حیثیت وے آنرا ابتدا و انتها باشد و منجمله از آن تنزیل شرائع هم بود پس ختم
کرد حق تعالی این تنزیل را بشرع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پس گشت آنحضرت خاتم الانبیاء
والله تعالی بهر چیز دانا است و نیز منجمله از آن ولایت عامه بود که آنرا ابتدا است از
آدم علیه السلام پس ختم کرد آنرا خدائے تعالی به عیسی علیه السلام پس انتها مقابل
ابتدا گشت و بتحقیق مثل عیسیٰ نزد خدائے تعالی مثل آدم است ختم کرد آنرا چنانکه شروع
کرد پس بود ابتدا برائے این امر بنبی مطلق و ختم هم بروے شد و بعضی بر آنند
که روح عیسی علیه السلام در مهدی علیه السلام بروز[۱] کند و نزول عیسی علیه السلام
عبارت ازین بروز است و مطابق است حدیث[۲] لا مهدی الا عیسی
ابن مریم و بعد خاتم نوع چهارم که عیسی علیه السلام است هیچ ولی پیدا نشود اصلاً
و او خاتم اکبر است پس ازین بیان دریافت شد که خاتمان ولایت چهار اند خاتم

---

۱ بروز بضم بیرون آمدن و آشکارا شدن و در اصطلاح صوفیه آنرا گویند که فیض روح کاملی اکمل کاملے دیگر که وے را تجلیات میشده باشند و آن کامل فیض یافته شده مظهر وے شود چنانکه اگر گوید من همان هستم صادق آید و بعضے از مشائخ گفته اند که این تناسخ است حالانکه این تناسخ نیست زیرا که در تناسخ تعلق نفس ببدن دیگر از برائے ثبوت حیات و برائے حس و حرکت آن بدن است و در بروز تعلق نفس ببدن دیگر از برائے این غرض نیست بلکه مقصود ازین تعلق حصول کمالات است مر آن بدن را و وصول بدرجات است مر او را چنانکه جن بشخصے تعلق پیدا کند و در جسم او بروز نماید پس این تعلق برائے حیات آنکس نیست چه که روحی و احساسی و حرکتے پیش ازین تعلق نیز وے را بوده بلکه مقصود ازین تعلق ظهور صفات و حرکات و سکنات آن جن است در آنکس و حضرات مشائخ را بدین هر دو حاجتے باشد بلکه مرشد کامل گر تربیت ناقص خواهد برائے آنکه در وی بروز نماید به امداد الهی جل شانه صفات کامله خود را در مرید ناقص منعکس میسازد و بتوجه التفات آن انعکاس را ثبات و استقرار دهد تا مرید از نقص بکمال آید و از صفات رذیله بصفات حمیده گراید و هیچ بروز و غیره در میان نیاید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۱۲ الکاتب اللهم ارحم علیه

۲ نیست مهدی مگر عیسی ابن مریم علیهم السلام ۱۲

اکبر عیسیٰ و خاتم اصغر حضرت شیخ و خاتم کبیر علی مرتضی و خاتم صغیر امام محمد مهدی رضی الله عنهم فاما آنچه که شیخ در کتاب عنقا مغرب و نیز فتوحات از برای ولایت خاتمی محمدیه اثبات کرده چنانچه در باب بست و چهارم از فتوحات است که برای ولایت محمدیه خصوصاً انکه ولایت عامه ختمی اصغر است و او کم از مرتبه عیسیٰ آمدن علیه السلام و در زمان متولد شده و من او را دیدم و با وی مجتمع شدم و معاینه کردم علامتیکه در وست دیدم پس هیچ ولی بعد او نباشد از اولیا که دون عیسیٰ علیه السلام باشد ازین است الا که دون او باشد و تحت حیطه ولایت این ختم اصغر باشد و نسبت اولیائیکه بعد او باشند به نسبت عیسیٰ در مقام نبوت محمدی است که او خاتم انبیا است پس هیچ رسولے و نبئے بعد او نیست در حکم همچنین هر ولی که بعد این ختم آید و در باب هفتاد و سوم در فصل دوازدهم فرموده که ختم دو ختم است ختمیکه الله تعالیٰ با و ولایت محمدیه را ختم میکند و ختمیکه ختم علی الاطلاق است اما ختم ولایت علی الاطلاق عیسیٰ است پس او ولی نبوت مطلقه باشد در زمان این امت زیراکه نبوت تشریع و رسالت ندارد و پس در آخر زمان وارث خاتم نزول کند و هیچ ولی بعد او نیست و لیکن ختم ولایت محمدیه پس آن برای مردے عربی است که خواهد بود از بزرگترین اصل و او امروز در زمان ما موجود است او را شناختم و دیدم علامت او و الله تعالیٰ او را از چشمهای مردم نهان کرده آن علامت از برای من کشف کرد در مدینه فارس حتی آنکه خاتم ولایت را دیدم که الله تعالیٰ او را ابتلا باهل کرد و انسیده باهل انکار برد در آنچه او بآن متحقق است از حق در سر خود از علم بالله تعالیٰ آنچنانکه الله ختم کرده بمحمد نبوت شرائع را همچنان ختم کرد حق سبحانه بختم محمدی آن ولایت را که از میراث محمدی حاصل شود زیراکه بعضے از اولیا وارث ابراهیم یا موسیٰ یا عیسیٰ علیهم السلام شوند و این

نوع از اولیا بعد از ختم محمدی پیدا شود و بعد او ولی که بر قلب محمدی باشد پیدا نشود۔
اینست معنی خاتم ولایت محمدی و اما خاتم ولایت عامه که بعد او هیچ ولی پیدا نشود
عیسی است علیه السلام وجمع کردم میان عبد الله و اسمعیل تا اینجا ترجمه کلام حضرت
شیخ است این بیان منافی قول اول نیست چنانکه بر صاحب خبر پوشیده نخواهد بود
و این تنوع عبارت دلالت بر تنوع کشف شیخ داشته باشد و چون سابقا مقرر شد
که ارواح انبیا از نور محمدی که عقل اول است فائض شده اند و مقرر شد که ولایت او
مشتمل است بر ولایت سائر اولیا و علی هذا مشکوة خاتم اولیا از مشکوة خاتم انبیا
مفاض نیست بلکه ظل اوست و اگر خاتم رسل از مشکوة خاتم الاولیا چیزی اخذ کند سبب
تفضیل خاتم اولیا بر خاتم رسل نباشد و مثال این بظاهر آنست که سلطان یکی از غلامان
خود را بواسطه استعداد وے و قابلیتی که در وے دیده او را خزانه دار خزائن ساخته هرگاه
که میخواهد از وے بعضی از جواهر طلب میکند و اگر خواهد که بکسی از امرا عطا کند چیزی
از آن بخشد بآن خازن میفرماید که باو بده پس اگر جاهل شنود که سلطان آن جواهر را از آن کس گرفته
یا امرا از آن کس گرفته اند توهم میکند که آن کس از سلطان و از آن امرا اعظم است و ایشان
بوے محتاج اند و اگر عالم آنرا شنیده میداند که آنکس بنده مقبول است نزد آن
سلطان و از کمال تقرب و امانت و دیانت او سلطان او را خزانه دار ساخته و
هر چه از وے اخذ میکند حق و ملک اوست که بآن خزانه دار سپرده است و لهذا شیخ
در فص شیثیه علیه السلام فرمود که[1] خاتم الاولیاء حسنة من حسنات خاتم الرسل

[1] این هر دو کسان مرید حضرت شیخ بودند کذا فی جانب الغربی ۱۲ لکاتبه الهم ارحم علیه۔ [2] خاتم الاولیا مظهر یک درجه حسنه است از درجات حسنات خاتم رسل محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که پیشوای جماعت انبیا است و سردار اولاد آدم و در کشادن دروازه شفاعت ۱۲۔

محمد صلی الله علیه و آله وسلم و مقدم بالجماعة و سید ولد آدم فی فتح باب
الشفاعة. بقوله حسنة من حسنات خاتم الرسل اشاره بآنست که او از وی
مفاض است و مقدم بالجماعة اشاره بآنکه پیشوای گروه کاملان است فهیچکس را
تقدم و تفضل بر او نیست. و قوله انا سید ولد آدم تصریح بآنست که نسبت جمیع بنی
آدم با و نسبت غلامان است و غلام از سید هرگز افضل نباشد. و اخذ خاتم الرسل
از خاتم اولیا شبیه است باینکه در حدیث آمده که یکی از اصحاب در شب تلاوت قرآن
میکرد و حضرت رسول الله صلعم فرمود رحم الله[۱] فلانا ذکرنی آیة انسیتها از قرآن
از دستم آمده و آن کس از دست گرفته و او در وقتی از اوقات آنچه یاد داده از دست گرفته
و این سبب تفضیل آن کس با و نمیشود و اگرچه مذکر او بوده و از این حیثیت که مذکر است نوعی
از انواع تقدم دارد زیرا که سبب نفع گشته بلاشک. و اخذ حضرت رسالت از
مشکوة خاتم اولیا شبیه باینکه کسی صورت خود را در مرآت بیند و از مرآت حلیه[۲] صورت
خود اخذ کند و آن سبب فضیلت مرآة نمیتواند شد خصوصا اگر آن کس حدید مرآة را
از معدن بیرون آورده و مرآة ساخته باشد و از انواع خبثها صاف کرده همچنین اخذ
خاتم الرسل از خاتم اولیاست. سوال اگر گویند که چرا خاتم انبیا آن علم از خاتم اولیا
گرفته و از خود نگرفته. جواب این سوال مانند آنست که کسی گوید که چرا حلیه صورت
خود از مرآت گرفته و از خود نگرفته چه که جائز است که بطریق حکمت الٰهی اینچنان باشد
که مثل آن علم از مظهر خاص باید گرفت نه از خود و نه از غیر آن مظهر چنانچه در مرآة بلکه اخذ
خاتم رسل از خاتم اولیا آن علم را مشابهت تمام دارد باخذ خاتم رسل قرآن را از جبرئیل

---

[۱] رحم کند خدا فلان را که یاد داد مرا آیتی که فراموش کرده بودم آنرا ١٢ [۲] حلیه بالکسر خلقت و صورت و صفت منتخب ١٢

با وجود یکه خاتم رسل از جبرئیل افضل است اگرچه او معلم اوست و در نشاء عنصری مولانا
جلال الدین محمد دوانی در شرح رباعیاتیکه باسم سلطان بایزید مرحوم تالیف کرده
باین بحث تعرض کلی نموده گفته است که شیخ محی الدین در تصانیف خود ذکر خاتم
الولایة بر وجهی کرده که ظاهرش ترجیح اوست در حقائق و معارف بر خاتم النبوة
صلعم نه بتلویح بلکه بتوضیح اشعار نموده با آنکه خاتم الولایة خود اوست بعد از ان بچند
ورق گفته که این فقیر را چنان می نماید که حضرت شیخ مظهر ولایت محمدی است نور ولایت
محمدی را در مرآة نشاء خود مشاهده نموده باشد و چون نبوت از ولایت مستمد است
پس خاتم نبوت ازین حیثیت که خاتم نبوت است مستمد است از باطن خود که ولایت
خاصه اوست و همه اولیا از باطن او استفاضه میکنند چنانکه انبیا از ظاهر او مستفیض اند
و چون عکس آن نور در باطن خود مشاهده کرد او را چنان نمود که مگر آن استفاضه
از وست کاتب الحروف گوید که قول مولانا جلال الدین رح که او را همین روی نموده
در این جواب خاص اوست بغایت عجب است زیرا که حضرت شیخ در همان فص
که ذکر خاتم الانبیا کرده فرموده که نمی بینیم از هیچکس این علم را از انبیا و رسل الا از مشکوة
خاتم رسل و نمی بیند هیچکس این علم را از اولیا الا از مشکوة خاتم الاولیا و مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی رح در شرح فصوص گفته که مشکوة خاتم الاولیا اوست مشکوة خاتم رسل
در الا هر دو حصر صحیح نباشد حصر دیدن مرسلین اولا در مشکوة خاتم الانبیا و حصر او
ثانیا در مشکوة خاتم الاولیا پس مشکوة خاتم الانبیا اوست و ولایت خاصه محمدیه او است
بعینه مشکوة خاتم الاولیا زیرا که او قایم است بمظهریت او پس مولانا جلال الدین که
گفت شیخ را چنان روی نموده که مگر این استفاضه که از وست تصریح است

بانکه شیخ شعور نداشت بانیکه او مظهر ولایت محمدیست نور ولایت محمدی در نشاء او ظاهر است و حالانکه شیخ آن دو حصر را از برای آن آورده است که اظهار آن کند که مشکوة خاتم اولیا بعینه مشکوة خاتم انبیا است اما قول شیخ که جهت اینها جای خشت نقره است و جهت اخذ از خدای تعالی جای خشت زر و شک نیست که زر از نقره اشرف است و چون خاتم الولایة اخذ شرع بواسطه نبی کرد و اخذ همان شرع باز از حق تعالی بی واسطه کرد پس او را دو اخذ باشند ازاو دو خشت بیند که اخذ بواسطه خشت نقره است و اخذ بیواسطه خشت زر است و چون رسول متبوع است و تابع نیست هرچند که از جبرئیل اخذ میکرد اما او تابع جبرئیل نیست لهذا یک خشت متمثل شد و او را بالفضیت و ذهبیت و طینیت و غیرها مقید نکرد بلکه او را مطلق گذاشت زیرا که غرض از آن تمثیل ختم نبوت است باو چنانچه دیوار بآن خشت کامل شده بخلاف ختم ولایت که او تابع است و بغرض نمودن آن دیوار اظهار سه چیز است ختم ولایت باو و تابعیت او شرع خاتم الرسل را و اخذ او آن شرع را از حق بطریق الهام اما بودن خاتم الاولیا ولی و آدم بین الماء والطین پس معنیش ظاهر است زیرا که مقرر شد که ولایت او عین ولایت خاتم الانبیاست و خاتم الانبیا نبی بود و آدم درمیان آب و گل پس آینه مظهر تمثیل او باشد[۱] لان العبد من طینة مولاه -

سوال اگر گویند که علی کل حال تفضیل خاتم اولیا بوجه ما فی شیء ما لازم آمد و آن مقبول نیست جوابش آنکه در تقریرات و تمثیلات سابقه دفع اینمعنی واقع شده و نیز در اساری بدر باید دید که پیغمبر صلعم بران شد که از ایشان فدیه گیرد و رها کند و عمر رضی

---

[۱] چرا که بنده از سرشت آقای خود است ۱۲ -

فرمود کہ ایشان را مے باید کشت وحی موافق قول عمرؓ نازل شد و الله تعالی پیغمبر صلی الله
علیہ وآلہ وسلم را معاتبت کرد و گفت ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی
یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا پیغمبر صلی الله علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر عذاب
از آسمان نازل میشد ہیچکس از وے خلاص نمیشد الا عمرؓ پس ازین فضلیت عمرؓ بر
پیغمبر لازم نمے آید بالجملہ بعد ازین دانستن این ضروری است کہ تطابق میان کلام
شیخ قدس سرہ کہ جاے خود را خاتم گفتہ و جاے دیگر غیر را بر چگونہ باید ہمین است
کہ مراد از انا ہمنام خود گرفتہ باشد یا اینکہ انا مستفیض من خاتم الولایۃ
و من حیث الاخذ انا خاتم اخذین فیض الولایۃ و ازین تاویل معنی کلام
شیخ درست آمد کذا وقع فی صدری سوال پنجم شیخ رضی الله عنہ در فص اسحق
علیہ السلام فرمود کہ ابراہیم بولد خود گفت کہ من در خواب دیدم کہ ترا ذبح میکنم حالانکہ
خواب حضرت[1] خیال است پس ابراہیمؑ تعبیر رویا نکرد حالانکہ کبش بود کہ بصورت پسر
ابراہیمؑ ظاہر شد در خواب و ابراہیمؑ تصدیق رویا نکرد والی آخر القصۃ علماے قشیری
طعن کلی کردہ اند و گفتہ اند کہ چگونہ این وہم نسبت با ابراہیمؑ توان کرد با وجود آنکہ محمد
صلی الله علیہ وآلہ وسلم گفت نحن احق بالشک من ابراہیم الجواب در فص اسحق
است اعلم ایدنا الله وایاک ان ابراہیم الخلیل علیہ السلام قال لابنہ
انی اری فی المنام انی اذبحک والمنام حضرت الخیال فلم یعبرھا
وکان کبش ظھر فی صورۃ ابن ابراھیم فی المنام فصدق ابراھیم الرویا

[1] سزاوار نبود پیغامبر را کہ بدست وے اسیران باشند تا آنکہ قتل بسیار بوجود آرد در زمین میخواہید مال
دنیا را ۱۲ [2] دانستنی است کہ درین عبارت حضرت شیخ کہ خواب حضرت خیال است اضافت حضرت بسوی خیال است...

ففداه ربه من وهم ابراهیم بالذبح العظیم الذی هو تعبیر رؤیاه

عند الله وهو لا یشعر قوله هو در وهو لا یشعر عاید با براهیم است علیه السلام

و این قضیه در قرآن مجید مذکور است که ابراهیم خلیل علیه السلام چون آن خواب بدید

و دیدن آن مکرر شد و در خاطر ابراهیم مقرر گشت که این امریست بکشتن فرزند

و این حال را با فرزند بگفت و حال آن بود که ابراهیم در منام که صورة مثال مقیدست

که آنرا خیال خوانند این خواب دیده بود و خواب انبیا و کمل بیشتر آن باشد که امور

واقعه در عالم نقوش مختلفه متنوعه آن در عالم مثال مطلق مشاهده کنند و هر چه در عالم

مثال مطلق دیده شود آن بعینه در عالم ملک واقع گردد ابراهیم علیه السلام پنداشت

که این واقعه در عالم مثال مطلق مشاهده کرده است و در تدبیر تعبیر آن سعی نکرد و در ضمیر او

تعبیر صورت واقعه نگذشت پس خواست تا فی الواقع آن واقعه را راست گرداند

و بذبح فرزند قیام نماید و حال آنکه چنان نبود که ظن ابراهیم بود علیه السلام بلکه آن صورت

در عالم مثال مقید که خیال است دیده شده بود و خیال آنرا مشارکت و هم بصورة

ولد او مصور کرده با براهیم علیه السلام نموده بود و بتعبیر محتاج بود چرا که حال خیال چنان باشد که نفس معنی

از معانی منتقشه در ارواح عالیه ادراک میکند آن معنی در صورة لباسی مناسب حضرت خیال او

متشکل میگردد و در مقابل بصر بیننده می آید و امثال چنین خیال را تعبیر باید کرد از آن صورة

مرتبه و معنی مناسب در عالم ملک که عالمی از عوالم خواه ملک خواه ملکوت را صورتیست مخالف صورت

آن و بگیر پس ابراهیم بنا بر ظن خود قصد کشتن فرزند خود کرد تا خواب خود را راست گرداند حق عز و علا بجهت

بقیه صفحه ۳۲ پیش که ظاهر شده در صورت پسر ابراهیم علیه السلام در خواب پس تصدیق کرد
ابراهیم علیه السلام آن خواب را پس فدیه اسحق علیه السلام داد رب وی از وهم ابراهیم علیه السلام بذبح قربانی
که همان تعبیر خواب حضرت ابراهیم علیه السلام بود نزد حق تعالی و حضرت ابراهیم علیه السلام ندانست ۱۲

صورة پسر ابراهیم در منام با ابراهیم نموده بود فرستاد. مراد الله تعالی آن بود که ظاهر گرداند
تا از جهت وهم ابراهیم آن ذبح عظیم که تعبیر خواب او آن بود نزد حق تعالی فدای او باشد
و ابراهیم علیه السلام این معنی را درنیافت و ندانسته بود بنا بر عادتی که او را بود به
اشیا در عالم مثال مطلق اگر قائلی گوید که شیخ رضی درین عبارة چرا اسحق گفت و اسمعیل نه گفت
جوابش درین عبارت غایت اختلاف تعیین کرده است که در ذبیح اختلاف است
نزد بعضی حضرت اسمعیل علیه السلام بودند و نزد بعضی حضرت اسحق علیه السلام و اگر
سائلی پرسد که وهم را با ابراهیم چرا مضاف گردانید جوابش این از آن جهت است
که وهم در منامات سلطنتی و در خیال تمام دارد از آن سبب که در وهم ادراک معانی جزویه
متصور میشود و یا از قبیل معانی جزویه است و صاحب این وهم و منام شدن از وی
ابراهیم بود یا گوییم که خود از آن جهت بود که ابراهیم علیه السلام را وهم چنان بود که هرچه بخواب
بیند آنرا بتعبیر حاجت نباشد بلکه بعینه باید که آن واقع گردد و فی الواقع چنین نیست
بلکه بعضی را بتعبیر حاجت است و ملا عبد الغفور لاری جواب این اعتراض بصورة کلی
چنین نگاشته که حس مشترک آنچنانکه صور از خارج باو میرسند و او آنرا ادراک میکند صور از
داخل هم باو میرسند و او آنرا نیز ادراک میکند گویا که در خارج است و لهذا صاحب سرسام
و محرور صفراوی صور چند مشاهده میکند که در خارج وجودی ندارند و هرچه بنی آدم در
خواب بیند عبارت از صورتی است که قوة وهم در استعمال متخیله پیدا کرده است
مثلا انسان و سر انسان بی سر و مثل ترکیب یعنی بصورة آنچنانکه حکم میکند
از برای زید اثبات کند یا صداقت جزئیه زید سلب کند و ازین قبیل است توهم
علم بصورة لبن و دین بصورة قند و سلطان بصورة دریا یا بصورة آفتاب و بالجمله

صور مشاهده در خواب استعمال وهم است قوة متخیله را و ظهور آن صور در حس مشترک
و علی هذا قوة وهم ابراهیم علیه السلام قوة متخیله او را استعمال کرده کبش را بصورت
پسر او در حس مشترک او ظاهر کرده وهم بسبب آن شد که در ذبح پسر شروع کرد ففداه
الله من وهم ابراهیم بالذبح العظیم راست باشد و بیان واقع شد
سوال اگر گویند که مقام نبوت ازان منزه است که خواب ایشان ازین قبیل باشد
جواب گوییم قال الله تعالی قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی[۱] و در احادیث
صحیح آمده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را سحر کرده اند چنانچه او را تخییل شده
که کاری کرده است و چنین نبود و قال الله تعالی یخیل الیه من سحرهم انها
تسعی یعنی ساحران فرعون چنان سحر نمودند که نزد موسی علیه السلام تخییل شد که ریسمانهای ایشان
و عصاهای ایشان حرکت میکنند پس جائز باشد که ساحر در قوة متخیله موسی و آنحضرت صلعم
بسحر اثر کند چنانکه غیر واقع را واقع تخییل کند و آن سبب انحطاط مقام نبوت نشود زیرا که
مقتضای بشریت است چگونه انحطاط در مرتبه نبوت پیدا گردد و هر که پیغمبران را از
مقتضیات نشاء بشریت مسلوب کند رائحه از علم مشام جانش نرسیده است والله
یقول الحق و هو یهدی السبیل سوال ششم آنست که شیخ رضی الله عنه
در فص اسمعیلی و در فص آدمی و نیز در فتوحات گفته که کفار اگرچه از دوزخ بیرون نمی آیند
و در وی ابد الآباد مخلد اند اما بعد از سالهای بسیار و قرنهای بیشمار ایشان را
عادتی و الفتی میشود چنانچه عذاب نزد ایشان عذب میشود و با و ملتذ میشوند چنانکه
بهشتیان بنعم بهشت ملتذ میشوند[لذت بر نعمه ۱۲] الجواب فی الواقع و افعال دار شقاوت

۱؎ الله تعالی پیغمبر را فرمود که بگو جز این نیست که من آدمی ام مانند شما وحی فرستاده میشود بسوی من ۱۲ ۲؎ [illegible] ۱۲

لذتی دارند که آن مباین لذت دار سعادت است زیرا که چنانچه تلذذ و تنعم نفوس طیبه
از طیبات است همچنین تلذذ و تنعم نفوس خبیثه از خبیثات باشد قیصری در شرح فصوص
میگوید اعلم[۱] ان کل من اکتحلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره
عباد الله ولیس لهم وجود وصفة وفعل الا بالله وبحوله وقوته وکلهم
محتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف بهذه
الصفات لا یعذب احدا عذابا ابدا ولیس ذلک المقدار من العذاب
الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب والفضة
بالنار لاجل الخلاص مما یکدرها وینقص عیاره وهو متضمن لعین
اللطف والرحمة انتهی و شیخ در فص یونسی میفرماید واما اهل النار فمآلهم
الی النعیم ولکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب
ان تکون بردا وسلاما علی من فیها وهذا نعیمهم یعنی مآل حال عاقبت
احوال دوزخیان بآن رسد که ایشان را در عین آتش نعیمی پیدا گردد که آن خلاص از عذاب
باشد تا التذاذ بعذاب باشد بسبب آنکه بعذاب معتاد[۲] گشته باشند تا آنکه حق تعالی
بایشان تجلی فرماید در عین آتش بصورت لطف وهو قادر علی ذلک چنانکه
ابراهیم را در عین آتش از تاب و سوزش آتش نگاه داشت باآنکه خاصیت طبیعت
او سوزان است و در حدیث آمده که دوزخیان را چون عذاب بسر آید در قعر جهنم

---

[۱] یعنی بدانکه کسیکه حق تعالی در چشم وی سرمهٔ نور حق داده است میداند که عالم تمام بندگان حق اند و نیست برای ایشان وجود و صفت و فعل مگر بخدا و حول وی و قوت وی و همه محتاج اند بسوی رحمت وی و وی رحمن و رحیم است و کسیکه موصوف باین صفات باشد کسی را بعذاب ابدی نخواهد داد و نیست این مقدار از عذاب مگر بجهت رسانیدن ایشان بسوی کمالات ایشان که مقدر شده اند برای ایشان چنانکه گداخته میشود زر و سیم بآتش برای خلاص آن از آن چیز که تیره میسازد وی را و ناقص میکند محک آن را و آن متضمن بعین لطف و رحمت است ۱۲

[۲] عادت کرده شده

گیاہے که آنرا جرجیر گویند بروید همه کس دانند که گیاه و آتش با یکدیگر جمع نگردند
حق تعالی بقدرة خود حراق (یعنی سوختن ۱۲) از نار بسته باشد و نیز در فص اسمٰعیلی گوید الثناء بصدق[ف]
الوعد لا بصدق الوعید والحضرة الالٰهیة تطلب الثناء المحمود
بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز
فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله لم یقل وعیده بل قال یتجاوز
عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلک انتهی اقول شیخ قدس سره اسرار
رضا مطلق در ضمن رضا حق از اسمٰعیل علیه السلام که وکان عند ربه مرضیا[ف]
است بیان فرموده و چون حق جل ذکره اسمٰعیل را بصدق وعد هم ثنا فرموده بود خواست
تا اسرار صدق وعد نیز بیان فرماید و از جمله اسرار و لطائف آن یکے اینست که عرفا و عقلا
باید که ثنا یکه از مثنی (ثنا کننده ۱۲) بصمد و پیوند و در مقابل خیرات و منافع و صله از مثنی علیه باشد
نه در مقابل عقوبات و مضار متواصله از وے پس هر کسیکه با کسے بچیزے در راحتے
و ایصال نفعے وعده کند و آن وعده را بجا آرد و یرا ثنا بسزا گویند و هر که ترس و بیم
بعذاب الیم دهد اورا بدان مدح و ثنا و شکر و دعا نگویند هر چند که مستحق آن وعید
وے درگذرد و خلاف انچه وے مستحق آن بود بوے رساند هر آئنه بآن عفو مستحق ثنا
باشد همچنین حق عز شانه که منبع خیرات و معدن مبرات است بالذات از بندگان
خود طالب ثنا است در مقابل نعم متوالیه و عطایا مے تتالیه (پیاپے ۱۲) آن نعمی که بمقیاس قیاس در نیاید
و بمکیال (پیمانه ۱۲) کیل هر صاحب خیال در نگنجد اولش آنکه نبودیم و ما را از عدم بوجود آورد و ما را

ف تعریف بصدق وعده است نه بصدق وعید و حضرت الٰهی طلب میکند تعریف نیک را بالذات پس تعریف کرده میشود بر وے بصدق وعده نه بصدق وعید بلکه بسبب درگذر کردن پس گمان مکن حق را خلاف کننده وعده بارسل خود نه گفت خلاف کننده وعید خود است بلکه گفت که درگذر خواهد کرد الله تعالی از گناهان بنده خود با وجود تهدید نمودن حق تعالی از وعید کرده است بر آن ۱۲

ف و بود نزدیک پروردگار خویش پسندیده ۱۲

ظاہر اسماء و صفات خود گردانید و آخرش آنکہ بعد از فنا اجسام باز مارا موجود گرداند و سجلات زلات مارا بآب عفو مغفرت بشوید و بدرجات عالیہ جنات و استیفاء لذات و نعمات آخرت برساند و درصدد جنت بلقا و بقا مشرف گرداند و شرور کہ از قبیل امور اضافیہ اند و عبارت از انچہ ملائم طبائع ما نیفتد آنرا بحضرت ذات الٰہیہ نسبتی نتوان کرد بلکہ از ماست کہ بما ست وما اصابك من سيئة فمن نفسك برین قضیہ گویا گواہ است در تحالت این مقالہ است کہ الخیر کل بیدیك والشر لیس الیك موافق آنکہ فرمود ما اصابك من حسنة فمن الله و اگر گوئی کہ ہم حق تعالیٰ فرمودہ قل کل من عند الله و آن شامل خیر و شر است گوئیم کہ مراد آنست کہ حسنات منسوبہ بحضرۃ الله و سیئات مضافہ بنفس ما چون جملہ مقتضیات ذوات و استعدادات ما باشند کہ ہمہ از تربیۃ اسماء الٰہیہ بما میرسند ہر آئینہ صدور آن از الله باشد و آب چون از منبع برآید ہمہ خیر محض باشد و چون بجوئبار استعدادات ما رسد و بما منسوب گردد انچہ ملائم طبع ما افتد آنرا خیر گوئیم و انچہ ناملائم بود آنرا شر خوانیم و ہم ازین است کہ اول لطفا کہ منبع خیرات و اعطاف است بعد از انکہ وعد و وعید ہر دو فرمودہ بود با وعد خویش انجاز کرد و با وعید خویش تجاوز قرین فرمود و گفت فلا تحسبن الله مخلف وعدہ رسلہ و در وعید فرمود کہ نتجاوز عن سیئاتہم و اگر قائلے گوید کہ تجاوز متناول است مومن و کافر را پس تجاوز نیز بہ نسبت الی الله وعدہ باشد مرسائر عبید را و او مخلف وعدہ نیست باید کہ ہمہ برسد خواہ اہل بہشت باشد و خواہ اہل دوزخ

کافہ ذات ۱۲ — خلاف کنندہ ۱۲

۱ و انچہ رسید بتو از نعمت پس از نزدیک نفس تست ۱۲ ۲ نیکی ہمہ در قبضۂ قدرت تست و بدی بسوی تو نیست ۱۲ ۳ انچہ رسید بتو از نعمت پس از خدا است ۱۲ ۴ بگو ہمہ از نزدیک خدا است ۱۲ ۵ انجاز یعنی روا کردن وعدہ و روا کردن حاجت ۱۲ ۶ پس مپندار خدا را خلاف کنندہ وعدۂ خود

[illegible]

جواب گوئیم که بلی تجاوز از همه خواهد بود و عموم دارد اما تجاوز از اهل جنت این باشد
که از صفات محدثه و وجودات مقیده ایشان درگذرند که دید خودی خود گناهی بزرگ است
شعر[۱] فقلت وما ذنبی فقالت مجیبة ٭ وجودک ذنب لا یقاس به ذنب
واما تجاوز از اهل نار اگر مومنان عاصی باشند بشفاعت کنندگان باشد و اگر کافران
باشند بآن باشد که مطلقاً عذاب از ایشان بردارد و اگرچه خلود در جهنم باشد که آن
منافی عدم عذاب نیست چنانچه در حدیث صحیح آمده است که ینبت[۲] فی قعر
جهنم الجرجیر و این آن باشد که ایشان بعذاب چنان معود گردند که بیش از تالم
متالم از عذاب نگردند یا آنکه ایشان را صبری کرامت فرماید که متحمل آن عقوبت توانند بود
بارے مقصود کلام اینست که وعده حق با تجاوز هم در قرآن است و وعید او تجاوز قرین
[۳] فاثنی علی اسمعیل بانه کان صادق الوعد وقد زال الامکان فی
حق الحق لما فیه من طلب المرجح یعنی سبب ثنای حق تعالی بر اسمعیل آن بود
که او هم عهد سابق را وافی بود و هم اظهار کمال حق را کافی مشارب شوارب عبودیتش
از خلف وعده و نقض عهد صافی بود و بنده صادق الوعد غیر جافی بود و سبب دیگر اینکه امکان وقوع
وعید در حق حق بسبب وجود طلب مرجح است که آن تجاوز از سیئات است لیکن بود [illegible]
اسمعیل باین سبب [illegible] اسعید بود و چون قرآن چند جا ذکر شد که وعده حق آنست که از سیئات
درگذرد و تجاوز عن سیاتهم و جای دیگر فرمود که یعفوا عن کثیر یعنی از بیشتر سیئات درگذریم و در جای همه
بمغفرت خویش شادمان و امیدوار گردانیده که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و آن محل را

[۱] پس گفتم چیست گناه من پس بجواب گفت که وجود تو گناهی است که قیاس کرده نشود بوجود آن گناه دیگر
[۲] رویانیده خواهد شد در قعر جهنم جرجیر ۱۲ [۳] پس تعریف کرد حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام باینکه او بود راستگو
بوده و صادق وعده و تحقیق زائل شد امکان وقوع وعید در حق الله تعالی چراکه در وی است طلب ترجیح دهنده ۱۲

باز منفصل کرد ان الله[۱] لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و این جمله از حق
وعده باشد با خلق و فرمود که ان الله[۲] لا یخلف المیعاد پس امکان وقوع وعید از
صادق الوعد حمید زائل گشت و آنچه موجب و مستدعی مغفرت است از طرف بنده موجود
که آن گناهگاری و جرم و شرمساری است پس چون انجاز وعده کرده شود البته گناه بنده
که علت وعید بود نیز نماند پس وعید که معلول بود هم نماند که عدم علت موجب عدم معلول
است و اگر سائلی گوید پس وعید را چه فائده بود جواب فائده تخویف باشد تا که
بندگان از مخالفت اوامر الٰهی بپرهیزند و جرأت نکنند و در مخالفت نیاویزند تا بکمالات
موعوده در استعداد خویش برسند و از آن محروم نمانند چنانچه حق تعالی فرمود که و ما[۳] نرسل
بالآیات الا تخویفا یا چنانکه لعلهم[۴] یتقون شیخ شرف الدین روحی گوید که
سر در خلف ایعاد و انجاز وعد از کریم آنست که هرگز بوفا با ایعاد ثنا مترتب نگردد بلکه بوفا
بوعده و تجاوز از وعید مستحق ثنا بسزا شود و حق جل و علا طالب ثنا است پس اتیان
بموجب ثنا که آن عفو و مغفرت است و تجاوز بکرم خود لازم گرفته تا بندگان بقدر قدرت
و امکان بجوارح و جوارح و زبان و جنان حضرت جلت عظمته را ثنا گویند و این ابیات
گفته او است درین معنی بیت[۵] یا من بلطف جملة خلق الوری ؛ حاشاک
ان ترضی بنار محرق ؛ انت رحیم بکل من اوجدته ؛ و لاجل رحمتک
العمیمة نخلق ؛ ان کنت منتقما فانت مودب ؛ و معذبا ان کنت انت

---

[۱] هر آئنه خدا نمی آمرزد که او را شریک مقرر کرده شود و می آمرزد غیر آن ۱۲ - [۲] هر آئنه خدا خلاف نمی کند وعده را ۱۲ [۳] و نمی فرستیم ایشانها را مگر برای ترسانیدن ۱۲ [۴] باشد که پرهیزگاری کنند ۱۲ [۵] معانی اشعار این است ای کسیکه بجمله لطف خود بیافرید خلق را پاک است تو از اینکه راضی باشی بآتش سوزاننده تو رحیم هستی بهمه چیز که ایجاد کرده آنرا و بسبب رحمت عامه خود پیدا کنی اگر هستی انتقام گیرنده پس ادب دهنده هستی و اگر عذاب دهنده پس شفقت کننده نیز هستی بگردان عذاب خود را برای بندگان شیرین و نعمت کن بر رحمتت که سبقت کرده بدان ۱۲ کما قال الله ارحم علی

المشفق ؛ فاجعل عذابك للعباد عذوبة ؛ وارحم برحمتك التي

قد تسبق - در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلعم با اصحاب در بعضے کوچهاے مدینه

میگذشت زنے سوگند داد که بخانهٔ او نزول فرمایند چون در آمدند دیدند که آتشی افروخته

داو لا داو گرد آتش بازی میکردند گفت یا نبی الله ارحم بعباده ام انا

باولادی فرمود بل الله ارحم فانه ارحم الراحمين گفت اترانی یا رسول الله

احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها وهو ارحم

بهم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بگریست و فرمود هکذا اوحی الی و صراط مستقیم

آنست که در امتثال اوامر و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امید وار باشی

چه معلوم نیست که قبض روح کے خواهد شد و دران وقت هیچ چیز انفع از رجا نیست

و اگر قائلے گوید که شرک ازان گناه است که آمرزیده نخواهد شد بحکم ان الله لا یغفر

ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك و باید که عذاب این واجب الوقوع باشد

جواب گوییم که چون نیکو تامل کنی رسانیدن عذاب بمشرک هم انجاز وعده است

از بهر آنکه استعداد مشرک از اسم المعذب است ٥ فلم یبق الا صادق الوعد

وحده ؛ وما لوعید الحق عین تعاین ؛ وان دخلوا دار الشقا فانهم

علی لذة فیها نعیم مباین ؛ نعیم جنان الخلد فالامر واحد ؛ وبینهما عند التجلی

تباین ؛ یسمی عذابا من عذوبة طعمه ؛ وذاك له كالقشر والقشر صائن ؛

---

۱ یا نبی الله الله تعالی رحم کننده تر است به بندگان خود یا من باولاد خود فرمود بلکه الله رحم کننده است چه که وی

ارحم الراحمین است گفت آیا می بینی یا رسول الله که دوست دارم اینکه بیندازم طفل خود را در آتش پس چسان بیندازد

حق تعالی بندگان خود را دران در حالیکه وی رحم کننده تر است باوشان ۱۲ الکاشیه الهم ارحم علیه ۲ چنین وحی کرده شد بسوی من ۱۲

۳ پس باقی ماند حق تعالی مگر صادق وعده فقط و نیست برای وعید حق تعالی چشمیکه بیند وی را اگرچه داخل شوند صاحب وعید در

دوزخ از ینکه تحقیق آنان در لذت اند در دوزخ نعمتها اند که مغایر اند نعمتهای خلد را نیس ... تجلی ... است و درمیان بهشت و دوزخ

انتهی کذا فی الفصوص وتحقیق این آنکه فاعل لم یبق در و ضمیریست راجع بحق و ما در
ما لوعید نافیه است بعائن بصیغه مبنی للمفعول باید خواند و ضمیر در فیها عاید است
بدار الشقاء یعنی در اول شعر سوم منسوب باید خواند که مفعول مبائن است و ذالک اشاره
است بلطف عذاب و ضمیر در له عائد به عذاب و صائن مشتق است از صون
چون بائن از بون معنی این ابیات بر مفهوم کلام سابق متبنی است که چون وعید
زائل شد خبر وعد نماند از بهر آنکه بسبب مغفرت زائل گشت هم در حق مومن عاصی هم
کافر و منافق اما مومن از بهر آنکه بسبب عفو او را دریافت و مغفرت مغفر او گشته اما
ثانی از بهر آنکه عذاب ایشان مبدل گشت به نعیمیکه مناسب ایشان است چنانکه در طبیعت
دوم تقریر میکند که داخلان دار شقاوت لذتے دارند که آن مبائن نعیم ساکنان دار
سعادت است و نفوس خبیثه اشقیا را تنعم و تلذذ از خبیثات باشد همچنانکه نفوس
طیبه را از طیبات و قوله فالامر واحد را معنی آنست که تجلی الٰهی از ان روے که تجلی
بر سعدا و اشقیا یکسان است که و ما امرنا الا کلمح بالبصر اما قوابل در استعداد
مختلف اند بعد از قبول تجلی هر یکے آنچه در ایشان است خبر آن را نتوانند که بظهور رسانند
چون ابر باران که از آسمان فرو می آید از جهت مائیت یک آب است صافی که از وے
نیشکر روید و حنظل نیز آرے آن باران که در لطافت طبعش خلاف نیست بر در باغ
لاله روید و در شوره بوم خس ــ و آنچه اشقیا راست ظاهرش اگرچه عذاب است
اما باطنش عذب است به نسبت با ایشان و اشتقاق عذاب از عذوبت است
و لفظ عذاب هر معنی عذاب را همچو پوست است هر مغز را که پوست صیانت مغز

لمح بالبصر ... یکبار نظر کردن ... مانند گردانیدن چشم ۱۲ ــ

میکند او نیز حفاظت آن مغز میکند و بعضے گویند که شاید ذالك اشارة بانعیم باشد
یعنی نعیم اهل نار همچو قشر است مر نعیم اهل جنت را مثل کاه و گندم که گندم نعیم انسان و کاه
نعیم حیوان آن همه آن این و این لب آن کذا[۹۱] لخصت عن بعض الشروح[۹۲]
و تحقیق مقام که دفع اوهام منکرین خام تواند کرد این است که منازل و مقامات آخرت
سه اند جنت و جهنم و اعراف چنانکه قرآن مجید بر آن ناطق است و بر هر یک این
منازل اسمی از اسماء الله تعالی حاکم است که دایم بذاته اهل آن مقام را طالب است و
اهل آن رعایاے آن اسم اند و وعده هاے حق بانسبت فرود آیندگان آن منازل
جمله را شامل است و بحقیقت وعده حق عبارت است از رسانیدن کامل بکمال
معین که استعداد او هر یکے از نیز سه طائفه آنرا طالب است مثلاً موعود اهل صلاح جنت است و
مراتب آن و موعد اهل فساد جهنم است و مناسب آن و طائفه دیگر را وکه[۹۳] علی
الاعراف رجال تعریف و تحقیق مناسب آنست و چنانکه وعده کامل است
وعید نیز شامل است بحسب مراتب ایشان پس شان ایعاد[۹۴] اهل جنت آنست که هر یکے را
جاذبه سائقه هست تا ایشان را بجنت می آرد که وجاءت کل نفس معها سائق[۹۵]
الذی یسوقه الی منزله ۱۲
و شهید و آن جاذبات که ایشان را مے کشند وسائط اند از انبیا و اولیا که آن مناسبت
جامعه بینهما با ایشان کشوده آن راه مے نمایند و آن سائق اسم رحمٰن است که
بکثرت ابتلا و انواع مصائب ایشان را بجنت میرسانند و لنبلونکم بشیء من الخوف[۹۶]
والجوع الخ و ایعاد اهل نار و جاذب شان بدار بوار مناسبتے اند که میان آتش و
دار از دو بیان ۱۲

[۹۱] هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان بالضم خواری و نام مردی ۱۲ [۹۲] چنین خلاصه کردم از بعض شروح ۱۲ [۹۳] و بر اعراف مردمانی باشند ۱۲ [۹۴] ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن ۱۲ [۹۵] و بیاید هر شخصی همراه او روان کننده هست و گواهی دهنده ۱۲ [۹۶] هر آئینه بیازمائیم شما را
[illegible]

و ایشان اند و سائق ایشان شیطان است و ایضا اہل اعراف مناسبت قصور را
چنانکه در اعراف نه نعیم جنت است و نه آلام جہنم در ایشان نیز نه صفت کمال است
و نه سمت اعمال و افعال و احوال و سائق شان دران مقام اسم العدل است و عذاب از
مقتضیات اسم المنتقم است احکام آن با پنج طائفه ظاہر گردد مشرک کافر و منافق و
مومن و عاصی و این عاصی یا عارف غیر عامل باشد و یا محجوب غیر عارف و برین کسان
چون اسم المنتقم سلطنت خود راند و به نیران جہنم رساند ہمه معذب باشند و عذاب ہر یکی
فراخور او باشد چنانکه کلام مجید بدین چند عبارت از تنوع عذاب خبر باز میدہد قوله [۱]
تعالی نارا احاط بہم سرادقها و قوله [۲] تعالی و نادوا یا مالک لیقض علینا
ربک و قوله [۳] تعالی لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینظرون و قوله [۴] تعالی
اخسئوا فیها ولا تکلمون و چون وعده تجاوز از حضرت بجا است وعید است و هو
لا یخلف المیعاد لاجرم ہر یکی از معذبین عذاب بوجهی عذب گردد تا ازان تلذذی
و تنعمی یابند و صورت عذاب اول بچیز دیگر مبدل شود و چون بر ایشان سالها گذرند که
[۵] لابثین فیها احقابا و ہر حقبه ہفتاد ہزار سال آن عالم بود ہر یکی را مناسب حالش
از حضرت عزت راحتی و رحمتی برسد اما عارف غیر عامل یعنی موحد محض که حال اصل سید نسبت
که حق است که در مظاہر خلقیه و کونیه ظہورات دارد و وجود حقیقت او را است و باقی کسراب [۶]
بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا اما چون در آن مقام نداند

[۱] قول او تعالی است آتشی را که در گیرد با ایشان سراپرده ہائے او ۱۲ [۲] قول او تعالی است و آواز دہند که ای مالک باید که بر ما حکم کند پروردگار تو ۱۲ [۳] قول او تعالی است سبک کرده نشود از ایشان عذاب و نه ایشان مہلت داده شوند ۱۲ - [۴] و قول او تعالی است رسوائی دور شوید آنجا و سخن مگوئید با من ۱۲ [۵] درآیند بدوزخ اقامت کنندگان ۱۲ [۶] مانند سرابی ہست در میدانہای ہموار می پندارد تشنه آبی تا وقتیکه بیاید نزدیک آن نیابدش چیزی ۱۲

چون در جحیم مقیم گردد داند که مکان اعمال و زمان افعال ایام دنیا بود که آن فرصت از وی
فوت شد بر خود بنهد که [1] سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص چون مطلق
نظرے فرماید بحال ایشان و ایشان را از ان سر واقف گرداند که مبتلی بلا سے بیند و مبتلی
نمی بیند عذاب را و غافل اند ایشان در مشاهده مبتلی و همچنین معذب بلا و عذاب را فراموش
کنند و این مشاهده بهزاران نعیم جنت نفروشند و نظیر این مشاهده در قصه زنان مصر
و دیدن جمال یوسفی و بریدن دستها بجاے ترنج بازجو و معاینه کن پس از نها و هر یکے
صدا بر آید که [2] تعذیبکم عذب و سخطکم رضیٰ و قطعکم وصل و جورکم
عدل اما محجوب غیر عارف عاصی که درین حجاب مانده بود که خداے هست خارج از
عالم و حقیقت او دیگر هست و حقیقت عالم دیگر ایشان را نیز بعد از عذاب راحتی حاصل شود و در
مقابل آن اصل نه چنان راحتے که کسے داند که از چه راحت یافته بلی اینقدر معلوم شود
که ایشان در آتش بملاعبه مشغول باشند و هر آینه با ملاعبه تلذذے لازم است رسول الله
صلعم باین عبارة فرموده است که [3] ان بعض اهل النار یتلاعبون فیها بالنار
و مثال این در محسوس آنست که طائفه دیده میشوند که اعضاے خود مجروح میسازند و ضربها
بخود میزنند باختیار چون بعضے بازیگران و پهلوانان و بدان فخر و مباهات کنند و بدین
و هم فاسد و عوض خسیس از تألم آن متألم نمیشوند که گویا خبر ندارند اما منافقان نیز
بعد از بعد زمان عذاب چون در ایشان دو استعداد اند نقصان و کمال اما چون
باستعداد نقص خود راضی شوند تألم از ایشان زائل شود و عذاب ایشان عذب گردد

---

[1] برابر است بر ما که اضطراب کنیم یا شکیبائی ورزیم نیست ما را هیچ مخلصے ۱۲ [2] عذاب دادن شما شیرین است و ناخوشنودی شما خوشنودی است و قطع کردن شما وصل است و ظلم شما عدل است ۱۲ ـ لکاتبه اللهم ارحم علیه ـ
[3] تحقیق که بعضے دوزخیان بازی میکنند در وے با آتش ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه ـ

چون کسانیکه در میان حال بامور خسیسهٔ دنیویه راضی نمیباشند و بعقبه آفت آنچنان میگردند
که امری خسیس را مباشر میشوند و بآن مالوف گردند و الم عار از ایشان مرتفع گردد
اما تبدیل عذاب مشرکان که مقیدی معین را از موجودات بالوهیت گرفته بودند و بعبودیت
آله مطلق شریک گرفته بعد ازان که از ایشان انتقام گرفته شود رحمت حق ازان روی که
آن وجود مقید نیز مظهری از مظاهر حق مطلق بوده ایشانرا دریابد آلام آن عذاب از
اجسام ایشان بردارد که قطعاً احساس عذاب نکنند با آنکه در جهنم باشند فیصیر عذابهم
عذباً مثلا مبنج باشند که ضربی در عضوی از اعضای ایشان آنچنان پدید آید که اگر
دران سوزن فرو بری و آتش نهی هیچ الم باو نمیرسد و به نسبت غیر همان عذاب است
اما تبدیل عذاب کفار که مستحق ابدی عذاب اند بعاقبت چون ایشان نیز باستعداد فطری
خود دران افتاده اند هرچند بسوزند در انواع عذاب اما آخر بحکم سبق رحمت که از سبقت
رحمتی علی غضبی و خبر ینبت فی قعر جهنم الجرجیر باشند. حاصل آنکه عذاب
ایشان موبد نبود من حیث انه عذاب ولیکن تابید در جهنم باشند تا جنت و جهنم موجود
معمور باشند محی السنة در معالم التنزیل در تفسیر واما الذین سعدوا ففی الجنة
خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ماشاء ربک عطاءً
غیر مجذوذ میگوید که ابن مسعود میگوید لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلک
بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی علی غضبی آنست که اول
برحمت تطهیر خلق از کدورات بلا اخذ میکنم آنگاه بغضب آن تطهیر بفعل می آرم پس

سله پس خواهد شد عذاب اوشان شیرین ۱۲ سله سابق گشت رحمت من بر غضب من ۱۲ سله و اما آنانکه نیکبخت کرده شدند پس در بهشت باشند جاویدان آنجا تا مدت بقار آسمانها و زمین غیر آنچه خواسته است پروردگار تو بخششی غیر منقطع ۱۲ سله هر آئینه خواهد آمد بر جهنم زمانه که نخواهد بود در وی کسی و این بعد آنست که توقف خواهند کرد آن کسان در وی سالهای دراز ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه -

هر وقت که طهارت حاصل شود عقوبت زائل گردد و حضرت حق تعالی در اثنائے
سوال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد میفرماید که در جواب
کرمک بگویند ؎ از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر ٭ با لطف او هزار ازین
نامه طے کنم۔ در فتوحات در باب سه صد و بستم فرمود که اهل نار در نار ساکن اند
و از وے بیرون نمے آیند کما قال الله تعالی خالدین فیها یعنی در نار و نفرمود
فیه تا مشکل باشد و چون اعادهٔ ضمیر بسوئے که دوزخ است کرد پس در خلود عذاب
لازم نمے آید اگر کسے گوید که همچنین در بهشت باید گفت که خلود در وے لازم آید
نه در نعیم گوئیم که در نعیم اهل جنت فرموده اند عطاء غیر مجذوذ فافهم و وارد نشده
در عذاب چیزیکه دلالت کند بر خلود و آن آنچنانکه وارد شده است در خلود تا فنا
عذاب در نار لابد مند است و منقلب شده از ما رست او که تا کے خواهد بود الا آنکه
ظواهر نصوص خبر میدهند که اصلے وارد فا ما کیت او مجهول است مگر آنکه نصے
بیاید متواتر مفید علم و یقین این ترجمه کلام حضرت شیخ است پس ظاهر است که
تمسک شیخ درین سخن بظواهر نصوص است و محصل کلامش آنست که در خلود عذاب
نصے نیامده آنچنانکه در خلود نعیم و اگر آید قبول باید کرد پس او رد نصوص نکرده است
تا تکفیر او لازم آید بلکه اعتماد بر نصوص کرده و طلب آن نموده شیخ مؤید الدین جندی
گفته که مقصود شیخ آنست که حق تعالی را با بندگان خویش هم ایعاد است و تهدید
و هم بشارات و مواعید اما بسبب عفو و مغفرت و تجاوز از ذنوب وعید و تهدید
خود بجا نیارد البته و بلطف و احسان و فضل خویش وعده را بجا آورد چراکه

؎ اے آدمی چه چیز فریفت ترا به پروردگار بزرگ ۱۲

غنی است از عالمیان هم صدق وعد دارد و هم کرم ترک وعید و تشنیع چون این معنی مقرر
گردانیده این سر نیز ظاهر کرد بآن طائفه باستحقاق ایشان مر عقوبات را بدار الشقاوة
که جهنم است در آمده باشند آثار الطاف و عطاف و تجاوز و عفو ولی الطاف هم سبب
و رحمة سابقهٔ او تعالی بر غضب لاحق او عز سلطانه سبق گیرد و هر طائفه را از طوائف
نوعی از انواع عذاب عذب گرداند و عقوبت بعذوبت مبدل شود و اگر چه همچنان
ساکن مساکن جهنم باشند فلا بد[١] ان یقول عواقب اهل العتاب الی الرحمة
والراحة بعد الاحقاب و این معنی از سه حال خالی نباشد اول آنکه عقوبت بر ظاهر
باطن مسلط گشته باشد و با یکدیگر بمحاکاة در آیند فیکفر[٢] بعضهم ببعض و یلعن بعضهم
(گفتگو کردن ۱۲)
بعضا و ماویهم النار و ما لهم من محیص و مخاصمت در میان ایشان متمادی
گردد فیقول[٣] الضعفاء للذین استکبروا ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا
ضعفا من النار الخ و در حالت محاکاة در عین جهنم و نار باشند و قد[٤] احاط بهم
سرادقها و تسلط علی ظواهرهم و بواطنهم دوم آنکه چون دانند که هر چند
فریاد و جزع کنند و با یکدیگر مخاصمه نمایند سود ندارد بلکه خطاب اخسئوا فیها
و لا تکلمون بایشان رسد تن در عذاب در دهند و بر خود چنان بینند که روزگار
بر ایشان درین عذاب خواهند گذشت و امید خلاص مفقود بود یکدیگر را عذر خواهند
و گویند این کاریست که بما افتاده است دل برین باید نهاد سواء علینا اجزعنا

---

[١] پس چاره نیست ازینکه گفته شود که انجام اهل عتاب بسوی رحمت است و راحت بعد سالهائے دراز ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه [٢] پس کافر میگوید بعض شان بعض را و لعنت میکند بعض بعض را و جای قرار شان دوزخ است و نیست برای شان هیچ مخلصی ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه [٣] پس گویند ضعیفان گردن کشان را ای پروردگار ما ایشان گمراه کردند ما را پس بده عذاب ایشان را دو چند از دوزخ ۱۲ [٤] بتحقیق احاطه کرد باو شان پردهٔ وی و غالب شد بر ظاهر و باطن شان ۱۲

ام صبرنا ما لنا من محیص پس چون تن بعذاب درد او ندحق تعالی آن عذاب ثالثه
که در بواطن ایشان بود از ایشان برآرد و آن نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
که اندرون ایشان ازان میسوخت چون دفع شود راحت در اندرون و جراحت بر
بیرون بماند سوم آنکه احقاب و اعمار درین حالت دیگر مذکوره چون بر ایشان بگذرد
ایشان با انواع عذاب معهود و مالوف شوند و تبعاقب عقاب بسازند حق تعالی
خدری و عدم احساسی بر ظواهر ابدان ایشان مسلط گرداند که هیچ حال ازان آتش
و عقوبت متالم نگردند و احساس عذاب قطعا نکنند چنانکه خود میفرماید لا یموت
فیها و لا یحیی پس ایشان را بآن آتش و عذاب آنچنان انس حاصل گردد که اگر
نسیمی از جنت بر ایشان وزد طبائع ایشان ازان متنفر باشند و اگر بوی رحمتی و نعمتی
با ایشان رسد ازان متالم شوند انتهی حاصل قول شیخ که نعیم اهل نیران مباین نعیم
اهل جنان است انتهی و شیخ کمال الدین کاشی گفته که غرض آنست که دوزخیان از نعیم
بهشت آنچنانکه گریزان اند که اهل جنت از نیران و حال آنکه میان نعیم هر دو نزد تجلی رحمن
و رحیم در صورت رحمت تفاوت چنانست که مثل ملتونانی گفته است که این زمین است
و آن آسمان و میگویند که فرق در هر دو آنست که نعیم اهل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین
پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از حضرت رحمن و رحیم پیدا شد
بمحض امتنان جسیم این مآل عذاب ایشان بعذوبت رسید ازین جهت گفته شد

امر لذه و تنعم بالنسبة الیهما و لعلها اما من حیث التنعم فانه لذ فیهما

سطر ۹ آتش خدا افروخته شده که غالب شود بر دلها ۱۲ سطر ۹ نمیرد آنجا و نه زنده باشد ۱۲
سطر ۱۶ حکم لذت و خوشی علیحده بنسبت آن هر دو یکی است لیکن بحیثیت خوشی عیش و لذت یافتن
میان هر دو فرقی بعید است ۱۲ کما شبه اللهم ارحم علینا

بودن بعید و درین مقام نکته خوش بشنو که فرق آن بود که در جهنم از براے ایشان جرجیر روید و از بهر بهشتیان در بهشت ورد و فرفیر روید و در معنی و ذلک کالقشر والقشر صان[ل] گفته که اشارت بوده است بکثافت آن نعیم که اهل نار راست به نسبت بلطافت این نعیم که جنتیان راست و همچنانکه قشر (بمعنی چهلکا ۱۲) محافظت لب (بمعنی مغز ۱۲) کند تا هر مشاق و مضارے که از خارج لاحق گردد با و متلاحق شود و لب سالم ماند حق سبحانه وجود اهل نار را که حاصل مشاق دنیویه اند بدوزخ برد تا عمارت این عالم بایشان باشد و اهل جنت که از براے عمارت آخرت اند محفوظ مانند و ملازمت عبادت کنند هذا والله اعلم بحقائق الامور

سوال آنکه شیخ رضی الله عنه در فص موسیٰ و نیز در فتوحات مکیه فرموده که فرعون با ایمان رفته و طاهر مطهر مقبوض شد و سوال او بلفظ ما از حقیقت حق صحیح است و هو قوله تعالی و ما رب العالمین[۲] علماے رسمی درین کلام بر شیخ رض طعن کرده اند و قدح نموده **الجواب** قیصری در شرح فصوص گفته که هرگاه فرعون در دریا ایمان آورد آنجا که در طریق واضح که بران در گذشتند بنو اسرائیل قبل الغرق و قبل ظهور احکام دار آخرت براے وے از آنچه مشاهده میکنند مردمان نزد غرغره صحیح داشت ایمان مفیده بدان مرآن فرعون را چه که آن ایمان بالغیب است زیرا که بود قبل غرغره و این بعینه همچو ایمان کافری است که وقت قتل ایمان آرد و این صحیح باشد بلا خلاف و ایمان متغرغر که غیر مقبول میباشد بعد ظهور احکام دار آخرة است از نعیم و جحیم و ثواب و عقاب و گردانیدن شیخ رح مر فرعون را طاهر و مطهر از خبث اعتقادی شرک و دعوی ربوبیت است زیرا که اسلام هدم میکند ما قبل خود را چنانکه

[ل] و این بجای پوست است پوست محافظ میباشد ۱۲ [۲] و آن قول موسیٰ است که چیست پروردگار عالمها ۱۲

بیاید و خبر صحیح که نوشته نمیشود بعد ایمان چیزے از گناهان پس در مقوله شیخ برو که
انکار نکرده خواهد شد انتهی بحاصله۔ صاحب نصوص الخصوص گفته که هرچند علماے
ظاهر درین سخن مجال طعن جویند و در قبول ایمان وے سخنها گویند اما اگر بچانهٔ انصاف
در آیند هم ملزم آیند و از جهت آنکه تا ایشان بانکار شیخ کار خود تبه نکنند واجب شد
بر طائفه که از معتقدان شیخ اند که در تنبیه ایشان سعی کنند و این بدو وجه در خاطر ایشان
بنشانند یکے آنکه شیخ این معانی که درین کتاب مسطور اند با سرها از روح پر فتوح
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرا گرفته و مامور است با بلاغ آن والمامور معذور دوم
دیگر آنکه باتفاق علما محقق است که فرعون در زمانِ ایمان آورد که در دریا در آمده و درمیانِ
آب راه ها خشک از پیش میدید که بنی اسرائیل بر آن میگذرند و دران حالت هنوز ظهور احکام
آخرت نبود و جان بغرغره نرسیده لهذا ایمان وے صحیح و معتدبه است پس اگر شیخ
اعتبار ایمانش فرمود بر آنکه ایمان وے معتبر بود هر اعتقادے فاسد از شرک و دعوی ربوبیة
وغیره که او پیش ازان کرده باشد بحکم الاسلام یجب ما قبله[1] همه از وے مغفور باشد
پس ازان جهت فرمود فقبضه طاهرا و مطهرا[2] و چون حق تعالی در قرآن مجید
با فرعون خطاب صیغهٔ واحد نمود که فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک[3]
آیة یعنی ننجیک ببدنک من العذاب ای مع بدنک من العذاب
لوجود الایمان منک بعد العصیان و او را نجاة ببدن از غرق نبود بلکه فی الحال
در بحر هلاک گشت اگر شیخ این نجات را به نجات اخروی از عذاب ابدی حمل کند و آنرا

[1] اسلام قطع میکند ما قبل خود را ۱۲ [2] پس قبض کرده شد فرعون طاهر و مطهر ۱۲ [3] پس امروز بر مکان بلند افگنیم یعنی بر روے آب آریم ترا بهمان جسد تو یعنی بغیر تغیر تا باشی نشانی آنانرا که پس از تو آیند یعنی بر مکان بلند افگنیم ترا از عذاب یعنی با جسد تو از عذاب بسبب یافتن ایمان از تو بعد نافرمانی ۱۲

آیة عنایت و رحمت حق سازد هیچ دور از کار نباشد و اگر گوئی که هم در قرآن است که
در آن دم که او ایمان آورد فرمود[1] آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
و این دلالت میکند بر عدم قبول ایمان وے جواب گوئیم که نوعی بود از عتاب حق
با وے وقت توجه بسوے حق یعنی فرمود اے فرعون بعد ازین که چندین افساد
کردی باز آمدی و این در عتاب عند الصلح بسیار گویند و این منافی صحت ایمان
وے نباشد و اگر گوئی درین آیت دیگر چه میگوئی که فرمود عز شانه که روز قیامت
فرعون پیشرو قوم خود باشد پس در آورد ایشانرا بآتش قال[2] الله تعالی یقدم قومه
یوم القیامة فاوردهم النار وبئس الورد المورود جواب گوئیم که ضمیر جمع
عائد است با قوم مورد که فرعون است لازم نیست که در قوم داخل باشد بلکه اظهار
کمال عنایت خود خواهد فرمود در روز بازار قیامت از فرعون که چهار صد سال خدای
مفضل بود به بیند که اینک ایمان آورد در آخر چگونه گذرانیدم و او را بجهت الزام حجت
پیشرو قوم خود گردانیدم تا ایشانرا بآتش اندر آورد و بگوید که آنچه من گفتم و کردم
بد بود و هر که متابع من گشت جزایش اینست و در امثال این آیات که[3] واتبعوا
فی هذه لعنة ویوم القیامة بئس الرفد المرفود وقوله[4] تعالی واتبعناهم
فی هذه الدنیا لعنة ویوم القیامة هم من المقبوحین ضمیر در هم با قوم
عائد است و بر تقدیر آنکه لعنت و دخل نار فرعون را باشد منافی ایمان وے نباشد

[1] گفته شد آیا اکنون ایمان آری و نافرمانی کرده بودی پیش ازین و بودی از مفسدان ۱۲
[2] فرمود الله تعالی پیشوا شود فرعون قوم خود را روز قیامت پس بیارد ایشانرا بآتش و بد جایے است آن
که وارد آن شده اند و رجع ۱۲ [3] و از پے ایشان آورده شد لعنت درین روز و یوم قیامت
نیز بد عطائیست که داده شد آن لعنت ۱۲ [4] و قول او تعالی است و از پی ایشان فرستادیم
درین دنیا لعنت را و بروز قیامت ایشان از دور ساختگان باشند ۱۲ -

کہ لعنت عبارت از بُعد حق ہست و آن با ایمان جمع گردد چنانچہ عصاۃ مسلمانان را
بود و با دعویٰ قرب فرعون ہیچ نکردہ ام کہ ایمان دیگرست و قرب دیگر (جامی ۱۲) و ورود در آتش
ہمہ را شمول ہست وان منکم الا واردھا کان علی ربک حتما مقضیا
و غرض شیخ قدس سرہ از اثبات ایمان فرعون دو چیز ہست یکے بیان عنایت و رحمت
و شفا سب حق و دیگر فائدہ ایمان وے عدم خلود وے باشد در دوزخ و درین ہیچ
شبہ نیست کہ مظالم و حقوق عباد با ایمان برنخیزد اگر اقرار آن فرعون معذب بماند گو
بیان باید کہ مخلد نماند کہ لا یمکن الخلود مع الایمان و چون بعد از ایمان فرعون
ہیچ نصے صریح بکفر وے وارد نشد بلکہ ہرچہ در قرآن گفتہ شد حکایت از حال سابق
او بود و آیہ صریح بعذاب آل فرعون نازل شد و ہیچ ذکر فرعون بآن نبود چنانچہ
فرمود قولہ تعالی وحاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیہا
غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعۃ ادخلوا آل فرعون اشد العذاب این
جملہ صریح است در آل فرعون نہ در فرعون پس اگر شیخ با وجود علم تام و کشف با نظام
و امر رسول علیہ السلام اثبات ایمان وے کند باید کہ تو منکر نگردی و نہی کردہ رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ ہست کہ لحم العلماء مسموم انتہی و مولانا جامی رحمہ
میفرمایند کہ لیکن گواہ صادق بر ایمان فرعون وقت غرق قبل غرغرہ قرآن مجید است
و ظاہر شدہ احکام آخرت بروے بعد بیکار شدن حواس وے و اینہمہ نسبت کردہ
شرع اعتبار وے کردہ نمیشود بلکہ اعتبارش وقت قادر شدن وے ہست بر وقت

سلہ و نیست از شما ہیچکس مگر گذرندہ بر آن ہست آن وعدہ لازم بر پروردگار تو مقرر کردہ شدہ سلہ و لیکن
ہمیشہ ماندن در دوزخ بحالت ایمان ۱۲ سلہ قول وے تعالی است و فرو گرفت بخویشان فرعون عذاب سخت
و در گرفت ایشان را آتش حاضر کردہ میشوند بر آتش بگاہ و بیگاہ و روزیکہ قائم شود قیامت در آرید خویشان فرعون را
در سخت ترین عذاب ۱۲

گفتن وے ایمان را و علم وے باینکه نجات درہمین است پس گفت آمنت[1] انه

لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل وانا من المسلمین، این خبر دادن صحیح است در وے نسخ نخواہد شد و نه تصریحی است بر نه قبول کردن ایمانش پس تحقیق سر از آیاتیکه از انها اہل ظاہر دلیل میگیرند بر عدم قبول ایمان وے قابل تاویل اند بر وجهیکه منافی قبول ایمانش نباشد چنانکه بعضے شارحین تاویل کرده اند و این کلام از آنست که متفرد شده است بدان حضرت شیخ قدس سرہ میان ائمه اسلام با رسوخ اعتقاد کفر فرعون و سرکشی وے در نفوس طعنه زده اند بر وے کم فہمان و مبالغه کرده اند در انکار وے پس حاجت این مبالغه نیست چرا که حضرت شیخ رضی الله عنه مبالغه نکرده است در وے چنانکه فرموده در آخر ہمین فص نیست از ظاہر کلامیکه قرآن شریف بران وارد است باز میگوئیم بعد ازین کلام که امر وے چنانکه ہست مفوض بجناب الٰہی است از آنچه در نفوس عامه خلائق جا گرفته از شقاوت فرعون و اگرچه نیست برای شان نصے درین باب که نسبت کنند بوے رضی الله عنه انتہیٰ کاتب الحروف گوید که شیخ درین دعوی منفرد نیست چنانکه عارف و محقق سامی فرموده شیخ الاسلام خالدی در بعضے شروح حکم ابن عطاء الله اسکندری شاذلی مینویسند که قول بقبول ایمان فرعون نه تنها شیخ راست بل رفته اند بران جمعے کثیر از سلف و قاضی ابو بکر باقلانی اشعری در بعض مصنفات خویش نوشته که قبول ایمان فرعون اقوی است من حیث الاستدلال و نصے صریح وارد نشده برای آنکه او بر کفر مرده است انتہیٰ۔ قال و آنچه شیخ عبد الوہاب شعرانی در کتاب الیواقیت و الجواہر فی بیان عقائد الاکا

---

[1] باور داشتم که نیست ہیچ معبود مگر آنکه ایمان آورده اند بوی بنو اسرائیل و من از مسلمانانم ۱۲

آورده که از دعوی منکر است که حضرت شیخ رضی الله عنه قائل بقبول ایمان فرعون است
حالانکه این بر شیخ کذب و افترا است چه که وے رضی الله عنه خود تصریح کرده است
در باب شصت و دوم از فتوحات که فرعون ازان دوزخیان است که تا ابدالابدین
از وے خلاص نخواهند یافت و فتوحات از تصنیفات آخرین حضرت شیخ است
چرا که قدس سره از تصنیفش سه سال قبل از وفات خود فراغت یافته است شیخ الاسلام
سراج الدین مخزومی دمشقی که از شاگردان شیخ سراج بلقینی است میگوید که اگرچه تسلیم
کرده شود که از شیخ محی الدین چنین صادر شده که وے قائل بایمان فرعون شده
اما وے درین باب متفرد (بمعنی تنها ۱۲) نیست بلکه جمعے کثیر از سلف بر قبول ایمانش قائل شده است
بر آنکه حکایت کرد جناب باری عز اسمه از وے که گفت آمنت انه لا اله الا
الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین و بوده این قول در آخر زمانه
وے از خروج دنیا امام ابوبکر باقلانی میگوید که قبول کردن ایمان فرعون قوی تر است
بحیثیت استدلال و نیافتم نص صریح بر آنکه مرد وے در حالت کفر انتهی و دلیل جمهور
علما از سلف و خلف بر کفرش آیت است که وے ایمان آورد وقت باس و ایمان باس
مقبول نیست والله اعلم تا اینجا است کلام شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب خود
یواقیت و الجواهر میگوید فقیر کاتب الحروف که حضرت شیخ اسمٰعیل کردی در جلاء النظر
فی رد شبهات ابن حجر مینویسد که گفت شیخ ابراهیم کورانی که گفت شیخ عبد الوهاب
شعرانی در آخر یواقیت که مشتمل است بر هفتاد و یک مبحث که تالیف کردم این
کتاب را بعنایت الٰهی در مدت کم از یکماه باز گفت که قائل شدن بقبول ایمان
فرعون کذب و افترا است بر شیخ رض پس تحقیق وے ذکر کرد در باب شصت و دوم

و آن چیزیرا که نقل کرد از وے معناً براے اثبات این امر لیکن در باب یکصد و شصت
و هفتم و همچنین در باب یکصد و چهل و هشتم کلام بسیط نوشت بر اثبات ایمان فرعون
پس بود دلایق شیخ عبدالوهاب شعرانی که در هر دو کلام حضرت شیخ جمع میکرد نه که بجاے
انکار را بوے نسبت نمود چرا که فصوص بسیار مشهور گشته و همه دانا و نادان بران
مطلع شده پس پوشیده نیست بر او شان آنچه که ذکر کرده حضرت شیخ در فص موسوی
و اگرچه نوشته فتوحات بر اکثران مخفی هست اما از شارحین فصوص اکثرے توجیه
کلامش در تقریر ایمان فرعون کرده اند پس قائل شدن باینکه افترا هست بر شیخ رض نفعی
نخواهد داد مگر براے کسیکه ندیده باشد کتب وی را و نشنیده باشد از کسیکه بینندهٔ
کتب وے باشد و آنچه اشاره کرده است امام شعرانی رح که فتوحات از آخرین مصنفات
ویست و هرچه در فصوص مذکور گشته قابل اعتبار نیست نزد وے این استدلال
تمام نیست و باینهمه پس آنچه که در باب یکصد و شصت و هفتم نوشته آن ضرور اعتبار
کرده شدن هست نزد وے وقتیکه ایمانش نزد وے قابل اعتبار بود پس ضروری
بود برامام شعرانی رح جمع میان هر دو کلام شیخ پس میگوییم که فرمود شیخ رح در باب شصت
و دوم بعد اینکه گفت دوزخیان کسانے اند که باشندگان آن هستند همان کسان
مجرمان اند فرمود که این مجرمان بر چهار طائفه هستند و جمله شان دوزخی اند که نه خارج
خواهند شد از وے بار دیگر و او شان متکبران اند بر خداے تعالی مثل فرعون که مانند
آن که دعوے ربوبیت کرده بودند براے نفوس خود و از خدا نفی کرده بودند تا آخر و اگرچه
بود فرعون متکبر که دعوی ربوبیت کرد براے نفس خود و نفی کرد از خداے تعالی شان و
نسبت در وے لیکن شیخ رح ثابت کرده ایمان وے را در فصوص و در باب یکصد و شصت

وهفتم؛ باب یکصد و چهل و هشتم اینکه نزد وی براین چه که الله تعالی فرمود در کلام مجید آیت

حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل

وانا من المسلمین بالجمله منکر که دعوی ربوبیت برای نفس خود کند و از الله تعالی نفی کند مثل فرعون مخلد است در نار وقتیکه بمیرد براین لیکن فرعون مرد بعد ایمان که شرعاً معتبر است چه که آن واقع شده است در حالتیکه وی را گویائی ممکن بود و حیات هم بر گمانش غلبه داشت بسبب دیدن وی دریا را خشک در حق مومنان بسبب ایمان آنها و نیست ایمان وی هیچ ایمان کسی که در حالت غرغره برو وی احکام آخرت ظاهر شود و وقتیکه بود همچنین نه داخل خواهد شد در منکرین پس مخالفت نماند میان هر دو کلام شیخ جمع حاصل آمد انتهی و در فص موسوی مذکور است که وقتیکه یافتند موسی را آل فرعون در یم (دریا) نزد شجره موسوم کرد وی را فرعون به موسی و مو در زبان قبطی آب را گویند و سا بمعنی شجره پس نام نهادن وی بسبب همین بود که او را یافت نزد شجره در آب چرا که تابوت باز ماند نزد شجره در یم پس اراده کرد فرعون کشتن موسی پس گفت وی را زوجه وی در آنجا لیکه بود وی گویائی داده شده از جانب خدا در آنچه که گفت آن زن از فرعون که وقتیکه پیدا کرد خدا وی را برای کمال چنانکه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که برای وی و برای مریم بنت عمران آن کمال است که برای مردان میبود پس گفت زن فرعون از فرعون در حق موسی که این مردمک دیده من است و برای تو نیز بسبب کمالی که حاصل شد آن زن را چنانکه گفتیم و موسی مردمک دیده فرعون بآن ایمان شد که عطا کرد وی را حق تعالی نزدیک غرق پس قبض

؎ تا وقتیکه رسید وی را مشقت غرق گفت باور داشتم که نیست هیچ معبود مگر آنکه ایمان آورده اند بوی بنو اسرائیل و من از مسلمانانم ۱۲

روح وے کرد طاہر و مطہر و نبود در وے چیزے از خبث چراکہ قبض کرد روح ویرا در وقت
ایمان قبل از انکہ کسب کند چیزے را از گناہان و اسلام محو کند گناہان ماقبل را اگر دانید ویرا
علامت عنایت الٰہی جلشانہ برائے کسیکہ خواہد تاکہ نا امید نشود کسے از رحمت الٰہی
پس بتحقیق کہ نا امید نمیشود از رحمت خدا سوائے کافر پس اگر مے بود فرعون از ان کسانیکہ
نا امید میشوند نہ مبادرت کردی بسوئے ایمان پس بود موسیٰ علیہ السلام چنانکہ گفت
زن فرعون در حق وے کہ این باعث خنکی چشم است برائے من و تو قریب است کہ
نفع دہد مارا و ہمچنین واقع شد چہ کہ نفع داد خداوند تعالیٰ آن ہر دو را بسبب حضرت
موسیٰ علیہ السلام اگرچہ آن ہر دو نمیدانستند کہ ایشان ہمان نبی ہستند کہ بر دست
شان ہلاکی ملک فرعون و اولاد وے خواہد بود انتہیٰ و نیز در فص موسوی بعد بحث
طویل نوشتہ است کہ واما قول باری تعالیٰ فلم یک ینفعہم ایمانہم لما[1]
راؤا باسنا سنۃ اللہ التی قد خلت فی عبادہ الا قوم یونس پس دلالت نمیکند
این عبارت برانیکہ نہ نفع خواہد داد ایمان اوشان را در آخرۃ از حرف استثنا کہ مفہوم
میشود از قول وے تعالیٰ شانہ الا قوم یونس پس مراد گرفت ازین استثنا کہ رفع نخواہد کرد
این استثنا دار و گیر دنیوی را از اوشان پس ہمین وجہ گرفتہ شد فرعون باوجودیکہ ایمان
آوردہ بود این امر دقیقے است کہ امر فرعون بمنزلہ امر کسے باشد کہ یقینی باشد انتقالش
دران ساعت و قرینہ حال نیست کہ این امر انتقال یقینی نیست چراکہ فرعون خود معاینہ
کرد مومنان را مشی کنان بر راہیکہ خشک بود و ظاہر شدہ بود بسبب زدن حضرت

[1] پس ہرگز نفع نمیداد ایشانرا ایمان ایشان وقتیکہ دیدند عقوبت ما آئین خدا
کہ گذشتہ است در بندگان او ۔ لفظ الا قوم یونس شامل این آیت نیست ۱۲

موسیٰ علیہ السلام عصاے خود را در بحر و یقین نمود فرعون بہلاکی خود وقتیکہ ایمان آورد
بخلاف محتضر تا اینکہ لاحق نگردد خواہد شد فرعون بحکم آن پس ایمان آورد فرعون بآنچہ
کہ ایمان آوردند بنی اسرائیل بیقینی بودن نجاۃ پس گشت نجاۃ چنانکہ یقین کرد لیکن
خلاف صورت ارادہ کردہ خود پس نجاۃ داد ویرا خداے تعالی از عذاب آخرۃ
در ذات وے و نجاۃ داد بدن وے را چنانکہ فرمود حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک
لتکون لمن خلفک آیۃ چرا کہ اگر غائب شدی صورت خود بشیر میگفت قوم وے
کہ محتجب شد پس ظاہر شد در صورت معینہ مردہ تا کہ دانستہ شود کہ ہمانست پس تحقیق
عام شد نجاۃ حسا و معنی و کسیکہ ثابت شد بر وے کلمہ عذاب اخروی نہ ایمان آوردہ شود
بدان اگرچہ بیاید ویرا جملہ علامتہا تا کہ ببینند اوشان عذاب اذیت دہندہ را یعنی بچشند
آنکسان عذاب الیم اخروی را پس ازین قسم فرعون خارج شد اینست کلام ظاہر کہ وارد شد
بران کلام مجید بعد ازین میگوئیم کہ امر تحقیق درین باب سپرد بعلم الٰہی است بوجہ آنکہ در
نفوس عامہ خلائق جا یافتہ از شقاوت وے نیست اوشان را کلامے صریح بر آنکہ
نسبت میکنند بسوے فرعون و لیکن آل فرعون پس براے ایشان حکمے دیگر است
کہ بیانش را این مقام نیست تا اینجا ست کلام حضرت شیخ قدس سرہ قیصری میفرماید
کہ حکم فرعون حکم مومنین طاہرین مطہرین است چہ کہ واقع نشد از وے بعد ایمان گناہے
و اسلام مے برد گناہان ما قبل را لیکن حکم اولاد وے پس حکم آنہا حکم کافرین است
ازینوجہ کہ اوشان الٰہ مطلق و معبود حق را در صورۃ فرعونیہ مقید گردانیدہ بودند پس تقیید شد
کردند آنہا حق را در صورۃ باطلہ وے از وجہی حکم مومنین است چہ کہ نہ پرستیدند در صورۃ
وے مگر ہویت آلہیہ را کہ ظاہر شد در مجالی مختلفہ پس ازین حیثیت خداے تعالی از آنہا

خوشنود گشت داو شان از وے تعالیٰ خوشنود شدند داگر باشد بحیثیت مقید کردن
شان خداے تعالیٰ را عذاب خواہد کرد او شان را و چونکه این مقام جاے بیانش نبود
لهذا فرمود لیس هذا محله انتهیٰ سوال اگر گویند که قوله[1] تعالیٰ وقال موسیٰ
ربنا انك اتیت فرعون وملاءه الخ دلالت میکند قوم فرعون و فرعون ہر دو
ایمان آوردند نزد رویت عذاب الیم چه دعاے موسیٰ و ہارون ہمین بود و حق جل علا
فرموده که دعاے شما مستجاب شد پس برین تقدیر لازم مے آید که ایمان قوم فرعون
نیز صحیح باشد و ظاهر این آیت آنست که ہر دو صحیح نیست زیرا که ضمائر من قوله تعالیٰ
علی اموالهم الی قوله حتی یروا الخ بفرعون و قوم ہر دو راجع اند جواب رجوع
ضمائر دو احتمال دارد یکے آنکه بفرعون و قوم او ہر دو راجع شوند دوم آنکه بقوم او راجع
شوند فقط کقوله[2] جاء السلطان والقوم فاکرمولی احتمال دارد که ضمیر اکرمولی
رجوع کند بسلطان و قوم ہر دو احتمال دارد که رجوع کند بقوم فقط و مراد از عذاب الیم
عذاب آخرت باشد نه غرق پس قوم در حالت غرق ایمان نه آورده باشند و فرعون
تنها ایمان آورده باشد لهذا حق تعالیٰ از فرعون خبر داد که او در حالت غرق ایمان آورده
از ایشان خبر نداد اگرچه این کلام نسبت باحتمال اول ظاهر است و نسبت باحتمال دوم
مرجوح فاما ظاهر معارض نص میشود خصوص که جانب مرجوح قائم الاحتمال است
سوال قوله تعالیٰ یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار وبئس الورد

---

[*] متعلق صفحه ۵۹ ہویت آن حقیقت مطلق را گویند که شامل باشد حقائق دیگر را چنانچه تخم شامل است
مر درخت را در غیبت مطلق و لهذا حضرت شیخ رضی الله عنه ہویت آن حقیقت را گویند که باشد در عالم غیب
یعنی موجود در خارج نباشد و خفا کما دراک حقائق موجوده فی الخارج سے نمایم آنرا مدرک نسازیم ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه
[1] قول حق تعالیٰ است و گفت موسیٰ اے پروردگار ما ہر آئینه تو داده فرعون و قبیله او را الخ آخره ۱۲ [2] مثل
قول قائل که آمد سلطان و قوم پس گرامی کردند شان مارا ۱۲

المورودهٖ دلالت میکند که فرعون با قوم خود در دوزخ درآید و ایشان در دنیا ملعون
اند و روز قیامت در بدترین حال باشند **جواب** در آیت دیگر آمده است که ادخلوا
آل فرعون اشد العذاب و نگفت ادخلوا فرعون و آله پس جائز است
که مراد آیت آن باشد که قوم فرعون تنها بآتش روند و او نرود زیراکه اوردهم فعل متعدی
است یعنی قوم خود را ایراد کرد پس بقوم او راجع شود و ضمیر اتبعوا نیز بقوم او راجع باشد

سوال اگر چنین است پس چه فائده دارد قوله تعالی یقدم قومه یوم القیامة
فاوردهم النار **جواب** فائده آنست که چون آن در دنیا دعوی الوهیت کرد
بباطل در آخرة قدام ایشان رود و ایشانرا بدوزخ برد تا بدانند که آن دعوی باطل است نزد
او چنانکه در نفس الامر باطل است و در حالت رجوع و عدم دخول او با ایشان تا بدانند
که آن ببرکت ایمانست **سوال** قوله تعالی فاخذه الله نکال الآخرة والاولی
دلالت دارد برانکه در دنیا معذب بود بغرق و در آخرة نیز معذب خواهد بود زیراکه اخذ
صیغه ماضی است و تعبیر از امور مستقبل بلفظ ماضی از برای تحقق وقوع است **جواب**
این وجه محتمل است فاما وجه دیگر نیز احتمال دارد که نکال آخرة و نکال دنیا است او همین غرق
بود و صیغه ماضی از برای همین آورده باشد و لذا التقدیم آخرة بر اولی فرموده چون
این احتمال قائم است آن استدلال ساقط است این مجمل کلام شیخ است در ایمان فرعون
که ما باین اسلوب تنقیح کردیم انتهی چون اینقدر دانستی پس بدانکه آنچه اعتقاد میکنیم بدان
خدا را قائل شدن است به ایمان فرعون که ثابت است از مقتضاے آیات و احادیث
ظاهره و بآنچه خبر داده شد بران خاتم ولایت محمدیه حضرت شیخ اکبر قدس سره در کتاب

سله دانستنی است که لفظ اتبعوا در آیت مابعد وارد شده کما قال الله تعالی واتبعوا فی هذه لعنة و یوم القیمة الخ
کما [illegible] الهادیه علیه سلام [illegible] است [illegible] گرفتار کرد او را خدا بعذاب آخرت و دنیا ۱۲

خود فصوص الحکم که اخذ کرده ویرا از جناب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مبشره یعنی رؤیا صادقه خود چون چنین است پس حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معصوم اند از آنکه شیطان بصورة شریفش متصور کرده شود یا اینکه بفرمایند باکسی از امتیان خود خلاف آنچه که وحی کرده شود بسوے وے درانحالیکه در شان اوست وما ینطق عن الهوی [۱۵] ان هو الا وحی یوحی پس کسیکه خواهد ایمان آرد وخواهد کافر شود و رب تو عالم تر است بکسیکه راه یابنده اند و آن کسانے اند که کشف کرده شد برآنها حقیقت اشیا چنانکه در نفس الامر موجود اند و کسیکه نه کشف کرده شد برائے وے وهمچنین آنرا که میبینند اهل کشف نخواهد شناخت حقیقت صورت حال را و حقیقت سخن را که وارد شد از بارگاه حق جل وعلا شانه و هرگاه دانستی این را ظاهر شود ترا که آنچه شیخ ابن حجر در حق شیخ رح گفته اند باطل است و قائل شدن شیخ بایمان فرعون صحیح است و اهل انصاف را لایق است که آنچه اهل کشف از مسائل کشفیه نوشته اند آنرا رد نکنند چه که فهم و نطق و سمع و بصر شان همه از حق است و اما غیر شان پس از نفس خود خود ادراک میکنند یا از اجتهاد و خود خبر میدهند پس اگر کسے خواهد که مسائل کشفیه را بذریعه مناظرات عقلیه ادراک کند پس آنکس از بدترین خلائق است چه که مناظرات شان مفید چیزے نیست بلکه اراده کنند باینکه بحضرات صوفیه طعن کنند و کسیکه خواهد که این مسائل را ادراک کند از اجتهاد پس آنکس از طریق مستقیم بازگشت بسبب اینکه نمیدانند که معرفت این مسائل حاصل نمیشود بغیر عنایت خداوندی جل شانه هر آئینه اجتهاد کرد شیخ ابن حجر در آیتیکه نازل شد در حق فرعون ولیکن خطا کرد در اجتهاد خود و با اینهمه اصرار کرد حالانکه ویرا درین مسئله خاص نه علم بود و نه خبر واز همین وجه خطا را منسوب کرد بجانب حضرت شیخ اکبر

[۱۵] و سخن نمیگوید از خواهش نفس نیست قرآن مگر وحی که بسوے او فرستاده میشود ۱۲

حالانکه وے ازان بری است چرا که حضرت شیخ رح اخذ کرد این را از جناب الٰهی جل شانه
بطریق کشف معتبر نه بطریق اجتهاد و نظر پس شیخ ابن حجر اگرچه خطا را منسوب بحضرتِ
شیخ رض کرده است آن مقبول است نزد وے و از همین وجه وے درین امر انصاف را بکار
برده بخلاف دیگر علما متعصبین که آنها قائل ایمان فرعون را کافر گفتند و شیخ ابن حجر
قائل این نیست و خود اقوال تکفیر کنندگان را بوجوه مختلفه رد کرده چنانکه در تحفه بوجوه مختلف
مذکور است و باید دانست که حضرات صوفیه کاملین قدس اسرارهم را الله تعالیٰ از خطرات
و واردات شیطانی محفوظ داشته و آنها را قوة تمیز داده است تا فرق کنند در واردات
شیطانی و رحمانی که بسوے شان وارد میشود و بطور وحی الٰهی که آنها را تعریف الٰهی نیز مینامند
و چنین کسان خلفاء الٰهی اند بر زمین و معلوم است که خلفاء مخالفت امریکه فرموده جنابِ
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است نخواهند کرد و بحیثیت نظر و فکر باشد خواه موافق
شرع شریف فافهم کذا قال الشیخ اسمٰعیل الکردی فی جلاء النظر فی دفع شبهات
ابن حجر و باید دانست که شیخ محمد فضل اله آبادی در بعضی تحریرات خود مینویسند که سبب
جمعے از فضلاء متقدمین و متاخرین در تقویت انچه از شیخ رضی الله عنه درباره ایمان
فرعون صدور یافته است مساعی بسیار مبذول نموده توجیهات نوشته اند اما اعتنا
عزیزان این وقت بر رساله منسوبه بعلامه دوانی بیشتر است بنابر آن مقدمات آن رساله
نقل میکنند و هر جا که چیزے بباید گفت مینویسند پس میگوید که محقق مسطور بعد حمد و صلوٰة
و سبب تصنیف چنین آورده که اختلاف کرده اند در ایمانِ فرعون موسیٰ بعضے از ایشان
او را بطوق کفر و طغیان مطوق ساخته اند و برخے رقبه او را بربقه ایمان بیوم الجزاء
والاحسان درآورده اند و حق آنست که آیت شریفه تصریح میکند بایمان بے مانع از روے

منطوق و مفهوم زیراکه لا برای نفی حکم جنس است و خبر محذوف است و تقدیر کلام
آنست که آمنت انه ای بانه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و معنی آنست
که تصدیق کردم و یقین آوردم که نیست معبودی بحق مگر آن الله که بنی اسرائیل بآن ایمان
آورده اند و او معبود بحق حصر کرده منطوقاً و مفهوماً و گفت آنرا بدل خود در حالیکه تصدیق قلبش هم
بران و ناطق شد بزبان خویش نطق بزبان ظاهر است و ایمان بدل گواهی جمله فعلیه است
که آمنت باشد و آن مؤکد است بمضمون جمله اسمیه است یعنی و انا من المسلمین
و کسیکه اورا طبع سلیم و عقل مستقیم است میداند که فرعون این قول را نگفت مگر بسبب استقامت
عقل خود نه در حالت غرق نزد غمرات موت و غشیان شد انتهی اضافت فرعون
بموسی برای تخصیص است زیراکه فراعنه متعدد بوده اند چنانچه در کتب تواریخ است
و اختلاف در کفر فرعون میان شیخ رضی الله عنه و علمای ظاهر رحمهم الله محل شک و ریب نیست
و در میان علما محتاج اثبات است زیراکه در کتب متداوله ذکر فرعون مقرون باجماع
و اتفاق ایشان است و لهذا عارف جامی قدس سره السامی در شرح فصوص گفته که
شیخ رضی الله عنه از میان ائمه اسلام باین قول منفرد است پس مراد آنست که اختلاف
کرده اند علمای ظاهر و شیخ و اتباع او و آنچه گفته که آیت شریفه تصریح میکند بایمان
بی مانع بروی وارد میشود که قوله تعالی[1] قد اجیبت دعوتکما و قوله تعالی و لیست
التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت
الآن و لا الذین یموتون و هم کفار و قوله جل شانه فلم یک ینفعهم ایمانهم

[1] قول وی تعالی است هر آئینه قبول کرده شد دعای شما ۱۲ [2] و نیست وعدهٔ قبول توبه آن کسان را که میکنند معاصی تا آنگاه که پیش آید کسی را از ایشان مرگ گفت هر آئینه من توبه کردم الحال و نه آن کسان را هست که کافر بمیرند ۱۲

لما رأو باسنا وغیر آنہا کہ سابق مذکور شدہ اند موانع صریحہ اند گوییم کہ جواب ازین اجیبت دعوتکما سابقاً ضمناً گذشتہ است ولیکن این آیت پس شیخ در فتوحات گفتہ کہ مقبول خواہد شد ایمان در آخرۃ نہ در دنیا این قول را حمل کردہ است بر عدم نفعش در دنیا در رفع عذابیکہ نازل بود بروے و این ظرف گردانیدہ خواہد شد بہ ما ظرفیہ براے معترض یعنی نفع نخواہد داد وشان را رویت باس براے دفع عذاب ولیکن بعد آن پس آنہم نافع نیست یعنی این آیت مجمل ست دلالت نکرد الا باینکہ ایمان باس نافع نیست وازوے معلوم نشد کہ در دنیا و آخرۃ نافع نیست یا در آخرۃ نافع است و در دنیا نہ یا در دنیا است و در آخرۃ نہ پس این مقدار از روے مجمل است وبیان این آیۃ در آیۃ دیگر واقع وہو[1] قولہ تعالی فلولا کانت قریۃ آمنت فنفعہا ایمانہا الا قوم یونس لما آمنوا الخ یعنی اہل قریہ ایمان نیاوردند در حالت مشاہدہ عذاب کہ ایمان ایشان نافع ایشان باشد الا قوم یونس کہ چون ایمان آوردند در حالت مشاہدہ عذاب ما عذاب را از ایشان دور کردیم در حیوۃ دنیا پس معلوم شد ازین آیۃ کہ نفی نفع ایمان باس در دنیا است و بآخرت نہ پس میتواند کہ در آخرت نافع باشد وعلی ہذا آن آیت نص نباشد در نفی نفع ایمان باس مطلقاً ہم در دنیا وہم در آخرۃ بلکہ احتمال آن دارد کہ مراد حق آن باشد کہ در این آیۃ بیان فرمودہ است و اذ حصل الاحتمال بطل الاستدلال[2] کذا فی جانب الغربی اما سخن درین است کہ این اقرار وے ایمان او را ہیچ سود دارد یا نہ چرا کہ گشت خطا ازوے و از احوال وی در حالت آخرین و ایمان در حالت غرغرہ غالباً آنست کہ قبول نباشد و آن ندامت سود نکند و

---

[1] و آن قول وے تعالی است پس چرا نشد دہی کہ ایمان آرد پس سود کند ش ایمان وے مگر قوم یونس چون ایمان آوردند ۱۲
[2] و وقتیکہ حاصل شد احتمال باطل گشت استدلال ۱۲

جز حسرت او را حاصلے نباشد و موکد این سخن و موید عدم نفع این آیت است که حق
تعالی میفرماید یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها و شیخ درین موضع
متعرض نفع عدم نفع ایمان در حالت غرغره نشد اما در موضع دیگر دیده شد که فرموده است
که نفع ندهد ایشانرا آن ایمان از بهر آنکه سبب خلاصی ایشان از نیران که مکاره طبیعت است
نگردد و مراد حق از لا تنفع نفسا شاید که این باشد که ایمان نفع ندهد که آن دانائی
که ویرا است از نادانی مبدل شود و انکساریکه او را حاصل گردد دران حال بپشیمانی شود
که لطف حقانی نظرے کند بروے نهانی که هیچکس حال معامله بنده با حق و عکس این معامله
محب با محبوب چنانچه هست نداند ؎ بنده را با قبول و رد چه کار، کس نداند بجز
خدا اسرار، و در عالم فانی همین دولت بس است که بنده معترف شود بنادانی که حق
داناست که در آخر کار بنده مقر گردد بناتوانی کذا فی نصوص الخصوص فی ترجمة
الفصوص و جواب آیه دیگر یعنی حتی اذا حضر احدهم الموت الخ ملا جلال الدین
دوانی در رساله مرقومه خود چنین نوشته که مراد از حضور موت معاینه ملائکه موت است
چراکه در حقیقه حاضر نمیشوند مگر اوشان و این معلوم نیست که فرعون آیه مذکوره یعنی
آمنت انه لا اله تا آخر وقت دیدن شان گفته پس احتمال میدارد که این قول
وے قبل معاینه باشد و درینصورت فرعون تحت آیه لیست التوبه تا آخر داخل
نخواهد شد پس حجت گرفتن بدین آیت تمام نخواهد بود چنانکه بر ماهر پوشیده نیست انتهی
باز شیخ محمد فضل الله آبادی میفرماید که دفع آنچه گفته که ایمان بدل بگواهی جمله فعلیه است
الخ بآن است که این قسم کلام از منافقین نیز صدور مے یابد و شاهد بر ایمان قلبی آنها

؎ روزیکه بیاید بعض نشانهاے پروردگار تو نفع ندهد نفسے را ایمان وے ۱۲

نمیشود وشاهد عدل برین دعوی قوله تعالی است اذا جاءك المنافقون[۱] قالوا نشهد انك لرسول الله والله یعلم انك لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون انتهی. گوییم که این احتمال خود از کلام شیخ رح مرتفع میشود و قیاس بقیاس عقلی راست نمی نشیند کما لا یخفی باز میفرمایند محقق الہ آبادی و آنچه مذکور شده که فرعون این قول را از استقامت عقل گفته بر وی وارد میشود یا بد که مراد از استقامت عقل اگر رعایت چیزی باشد که عقل مستقیم آنرا اقتضا میکند پس یافته نشد زیرا که فرعون چیزیکه رعایت آن واجب بود رعایت ننمود و آن ایمان برسول است با ایمان بالله تعالی با آنکه کلمه مشهوره خیر الکلام[۲] ما قل ودل مقتضی آنست که بگفتی[۳] امنت بالله وبنبی موسی وهارون واگر مراد صحت ترکیب مطابق تعارف اهل لسان است پس نفع ندارد زیرا که از هر شعر و مختصر نیز مثل آن صادر میشود بلکه مثل این کلام گاهی از نائم و مجنون و مجذوب نیز صادر میشود یا بد نفی حالت غرق مخالف نص قرآنی است و نفی غرارت موت و نفی ایمان یاس وقتی نفع کند که کسی عدم قبول ایمان فرعون بدین سبب خذلان اخروی ثابت نماید و چنین نیست چنانچه بر رساله محقق است پس چگونه ایمان کسیکه بدل تصدیق کرده وبزبان اقرار کرده از ان اعراض و ارتداد دریافت نیست معنی آنچه شیخ گفته

فقبضه عند ایمانه قبل ان یکسب شیئا من الآثام والاسلام یجب ما قبله

یعنی قبض گردانید حق تعالی او را نزد ایمان وی پیش از آنکه چیزی از گناهان کسب کند زیرا که او بعد ایمان زنده نماند و اسلام می برد چیزیرا که پیش از آنست یعنی در حق خلائق

[۱] چون بیایند پیش تو منافقان گویند گواهی میدهیم که تو پیغامبر خدائی و خدا میداند که تو پیغامبر اوئی و خدا گواهی میدهد که منافقان دروغ گو اند ۱۲ [۲] بهترین کلام آنست که قلیل باشد و دلالت بر بسیار کند ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه
[۳] ایمان آوردم بخدا و رسول وی که موسی و هارون اند ۱۲

وشیخ رضی الله عنه ازان جاهل نبود پس اگر گفت شیخ وجعله آیة علی عنایته سبحانه لمن
یشاء حتی لا ییأس احد من رحمة الله تعالی یعنی گردانید خدای تعالی فرعون را
نشانی بر عنایت خود مر کسی را که خواهد تا نا امید نشود هیچ یکی از رحمت او تعالی و این
گفتن ماخوذ است از قوله عز وجل [1] یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله تا آخر و مشید و محکم گردانید آنرا بقول خود [2] فانه لا ییأس
من روح الله الا القوم الکافرون فلو کان فرعون ممن ییأس ما بادر الی
الایمان یعنی زیرا که نا امید نمیشود از روح خدای تعالی مگر گروه کافران پس اگر فرعون
از آنها میبود که نا امید میشوند هر آئینه مبادرت نمیکرد بسوی ایمان و این کلام راست است
جاهل نشود آنرا اگر کسیکه اسالیب (جمع اسلوب ۱۲) کلام می شناسد انتهی و بر قول بتصدیق بدل وارد
میشود که بر آن دلیلی نیست و شاهدی که پیش ازین بر آن اقامت نموده بود مجروح شد
و با قرار بزبان ورود می یابد که در کشاف گفته که [3] قیل قال ذلك حین الجمه الغرق
وحین او شك ان یغرق وقیل قاله بعد ان غرق فی نفسه پس در نطق بزبان
نیز شبهه باشد [4] وجعله آیة علی عنایته سبحانه اگرچه در اول فص موسوی از فصوص
مذکور است اما مناقض آنست که در آخر آن فص گردانیدن غرق فرعون آیتی بآن
وجه ذکر کرده که اگر غائب باشد قوم او میگفتند که محتجب شده است یعنی زنده است
و از نظرها مستور است و نیز بعضی میگفتند که او بشکار ماهی مصروف است و مخاطب
بعبادی جماعتی اند که بسبب ایمان استحقاق آن دارند که حق تعالی به عبادی با ایشان

[1] ای بندگان من که تجاوز از حد کرده بر خود نا امید مشوید از رحمت خدا ۱۲ [2] پس بتحقیق که نا امید نمیشوند از رحمت الله تعالی مگر قوم کافران پس اگر بودی فرعون از آنکسان که نا امید میشوند نه زود میکرد بسوی ایمان ۱۲ [3] بعضی میگویند که گفت این را وقتیکه لگام آب غرق کننده داده شد در دهن وسے و وقتیکه قریب بغرق شد و بعضی میگویند که گفت وی را وقتیکه غرق شد فی نفسه ۱۲ [4] و گردانید خدای تعالی فرعون را نشانی بر عنایت خود ۱۲ -

خطاب فرماید قاضی بیضاوی گفته که اضافة[1] العباد تخصیصه بالمؤمنین علی ما هو
عرف القرآن و چون فرعون ایمان نیاورد قابل این تشریف نباشد و مبادرت
فرعون مانند مبادرت آن کس است که در آیهٔ کریمه ولیست التوبة الخ مذکور شده
چنانکه آن مبادرت بسبب فوت وقت نفع نخواهد کرد پیشتر در رساله محقق مذکور است
که دلیل بر قبول ایمان فرعون است آیهٔ کریمه الآن وقد عصیت قبل وکنت
من المفسدین بآن قاعده که در علم بیان بدینگونه مذکور میشود که وقتیکه در کلام
نفی و قید در نفی وسے راه می یابد برین تقدیر پس همزه الآن برای انکار است انکار
بمعنی نفی است پس معنی آن بود که ما عصیت الآن بل حبب ایمانك[2] عصیانا
یعنی اکنون نافرمانی نکردی بلکه ایمان تو بفرمانی ترا جبر و پس نفی برای قید باشد
و جائز است که قید قید بود برای نفی و معنی چنان باشد که حالت عصیان تو نبود
بلکه بایمان تو زائل شد و هرگاه ایمان او از روی عقل صحیح گشت از غیر معارض قطعی
حکم کرده شود بانچه شیخ گفته قدس سره و کسیکه براه او رفته است آنکه ایمانش صحیح است
[3] لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تا اینجا حاصل کلام محقق است
و پوشیده نیست که آیات مذکوره پیش ازین معارضات قطعیه دارند احتمالات بعیده
غیر ناشیه از مقام در قطعیت آنها قدح نمیکنند زیرا که اگر مثل این احتمالات نصوص را
از قطعیت بر آرند اعتماد و وثوق بر اکثر احکام قطعیه دینیه باقی نماند پیشتر در رساله محقق مذکور
شده که و نیز ابن هشام در مغنی گفته که انکار بر دو قسم است اول انکار ابطالی و آن اقتضا
میکند که ما بعد همزه غیر واقع است و مدعی او کاذب است مانند ام[4] له البنات و لکم

[1] مضاف کردن عباد خصوصیت می بمومنان است در اصطلاح قرآنی ۱۲ [3] راه نمی یابد باو باطل نه پیش روی او و نه از پس پشت او ۱۲
[4] آیا خدارا دختر پیدا شوند و شمارا پسران ۱۲

البنون و ثانی انکار توبیخی و اقتضاء او آنست که ما بعد همزه واقع است و فاعل او ملوم
است مثل اتعبدون[1] ما تنحتون و آیه مذکوره از قبیل ثانی است پس معنی آیت آن باشد
والله اعلم که اکنون ایمان آوردی با آنکه ایمان نیاوردی زیرا که ما بعد همزه واقع است
و آن ایمان است وگرنه دروغ در کلام الٰهی لازم آید تعالی[2] عن ذلک علواً کبیرا
و اما اینکه مراد آن باشد که ایمان ترا قبول نکردیم پس بر آن در آیت دلیلی نیست یکی
از دلالات ثلثه[3] و جائز است که همزهٔ الآن از قبیل عنایت و تلطف باشد مانند قول
قائل الضرب[4] زیدا و هو اخوک تا مخاطب را بزید مهربان سازد بدلیل قوله
تعالی فقولا[5] له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و لفظ لعل از الله تعالی حتم جهة
الوقوع است زیرا که ترجی در حق او سبحانه محال است و همین کلام او را از دلالت
نفع کرد زیرا که لطف او تعالی به بندگانش نمود پس از رحمت الله تعالی نا امید نشوید
و قاضی محمد اصف الٰه آبادی علیه الرحمه بر قول محقق که دین معنی آیه آن باشد والله اعلم
که اکنون ایمان آوردی نه آنکه ایمان نیاوردی اعتراض نموده که بر عالم علوم عربیه
پوشیده نیست که معنی بر تقدیر انکار توبیخی آنست که ایمان آنکه واقع است در حالت
اضطرار و عدم قبول با عصیان حالت اختیار و دادن آن قبول است با یاد داشتن
و این معنی صحیح است که دلالت میکند بر آنچه دعوی کرده و بر قول محقق جائز است که همزهٔ
الآن از قبیل عنایت و تلطف باشد مانند قول قائل اضرب زیدا و هو اخوک

---

[1] آیا می پرستید چیزی را که خود می تراشید [2] برتر است ازین به بلندی بزرگ ۱۲ [3] مراد از دلالات ثلثه مطابقی و تضمنی و التزامی اند مطابقی آنرا میگویند که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمنی آنرا گویند که بر جزو معنی موضوع له دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا بر معنی ناطق تنها و التزامی آنرا گویند که بر معنی خارج لازم موضوع له دلالت کند چون دلالت انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت که هر دو از ماهیت انسان خارج اند ۱۲ [4] آیا میزنی زید را که آن برادر تست ۱۲ [5] پس بگوئید با وی سخن نرم تا که پند پذیر شود یا بترسد ۱۲

چنین اعتراض نموده که بر متأمل پوشیده نیست که چون همزه از قبیل قول مذکور باشد معنی آن شود که آیا ایمان مے آری اکنون و تحقیق بی‌فرمانی کردی یعنی سزاوار نیست و نمی شاید اکنون ایمان آری و پیش ازین نافرمانی نمودی حاصل آنکه نمی باید که ایمان آری در وقت عدم قبول و در وقت قبول نافرمانی کنی پس موافق مدعاے ما باشد نه موافق آنچه محقق دعوی نموده و بر قول محقق که لعل از الله تعالی واجبة الوقوع است ایراد کرده که این معنی بر اطلاق خود غیر مسلم است زیرا که صاحب کشاف گفته که لعل در چند مواضع از قرآن بر سبیل اطماع آمده است از کریم رحیم که چون اطماع کرد آنچه در آن اطماع نمود بفعل آورد و بعد ازان گفته که یا همه آید بر طریقه اطماع نه بر طریق تحقیق تا بندگان اعتماد نکنند مانند

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر[۱]

عنکم سیئاتکم پس اگر گوئی که آن لعل که در آیه مذکوره است یعنی لعله یتذکر او یخشی امعنی و موقع او چیست گوئیم که لعل مذکور در چیزے از آنچه مذکور شد نیست زیرا که قوله تعالی خلقکم لعلکم تتقون[۲] درست نیست که حمل کرده شود بر اے رجا بر الله تعالی تقوی مخاطبان را رجا بر عالم الغیب والشهادة روا نیست ولیکن در آیه دا[...] موقع مجاز نه حقیقت زیرا که خداے عزوجل بندگان را آفرید تا ایشان را عابد گردانید تا آنچه صاحب کشاف مقرر کرده پس معلوم شد که واجب نیست حمل لعل در هر موضع بر واقع بودن رجا پس تمام نمیشود آنچه بدان استدلال کرده بر مطلوب خود لیکن در رساله محقق مذکور شده که اما قصه قوم یونس علیه السلام در کشف چیزے در حیات دنیا پس استثنا منقطع است انتهی یعنی این قول با ایمان یاس تعلق ندارد پس دلیل

[۱] اے مسلمانان رجوع کنید بسوی خدا رجوع خالص امید است از پروردگار شما که زائل کند از شما جریمهاے شما ۱۲

[۲] پیدا کرد شما را امید که متقی باشید ۱۲

لشود بر عدم قبول ایمان باس چنانچه بعضی گفته اند و تقریر قول آن بعض آنست که قوله تعالی[له]
فلولا کانت قریة الخ یعنی فهلا کانت اهل قریه آمنت فنفعها ایمانها
الا قوم یونس است نزد آن بعض آن استثنا متصل است و الا قوم یونس
مستثنی است از ما آمنت اهل قریه که مفهوم میشود از فلولا کانت قریة بمعنی ہلا کانت
قریة توضیح این مطلب آنکه جمله فلولا کانت در معنی نفی است از جهت آنکه حرف تحضیض
متضمن معنی نفی است پس استثنا درین هنگام متصل باشد بتقدیر اهل زیرا که مراد
آنست که ایمان نیاورده هیچ قریه یعنی اهل قریه پس نفع نکرد آن قریه را یعنی اهل آنرا
ایمان آن قریه یعنی اهل آن قریه مگر قوم یونس ع پس لازم آمد که سوای قوم یونس ع
در زیر نفی داخل باشند درینجا عدم نفع ایمان در حق فرعون و موت او بر کفر ثابت شد
محقق میگوید که چرا نه این استثنا منقطع باشد یعنی چرا اهل قریه ایمان نیاوردند لیکن
قوم یونس ع هرگاه ایمان آوردند تا آخر و بر قول محقق وارد میشود که اکثر مفسران بر آن رفته اند
که استثنا درین آیه کریمه متصل است و کسیکه باین قول بر کفر فرعون متمسک میشود میگوید که
اگر کفر فرعون نزد ایشان ثابت نمی بود چگونه میگفتند آنچه گفتند و هرگاه کفر او بقول اکثر
ایشان ثابت شد و آن قول بآیات کثیره مؤید است و جمع میان نصوص واجب است
لایق نیست که قول مذکور بخلاف تصحیح ایشان توجیه کرده شود و پیشتر در رساله محقق مذکور شده
که توبیخی که ازان ماخوذ است مارا مضر نیست زیرا که در قرآن توبیخ مومن عاصی بتکرار
ذکر یافته و پوشیده نماند که عملیکه توبیخ بر وی وقوع مے یابد غیر مقبول نمیباشد پس باید
که ایمان فرعون که بر وی توبیخ واقع شد مقبول نبود و قول قاضی علیه الرحمة پیش این

له و قول وے تعالی است پس چرا نشد دهی که ایمان آرد ۱۲

مذکور آمده پیشتر در رسالهٔ محقق واقع شده که همچنین است تکرار در ذکر فرعون و ذم
و لعن وے پس گویا حق تعالی گفت الا[1] من تاب و آمن و لعن در قرآن در
حق مومنان از بسیارے از مواقع واقع گشته از انها یکے آنیست که و من[2] یقتل
مومنا متعمدا فجزاءه الخ و همچنین در حدیث است و اهل سنت و جماعت قائل اند
که لعن مومن را از ایمان بیرون مے آرد و فرعون زیر قوله تعالی الا من تاب
داخل شد زیرا که قرآن با ایمانش ناطق است و قاضی علیه الرحمه درین مقام ارقام
نموده که این قائل لایق است که خطاب کرده شود و باو گفته آید ثبت العرش
ثم انقش و مراد ازین کلام آنست که اول ایمان فرعون ثابت باید کرد و بعد ازان
در زیر قوله تعالی الا من تاب و آمن داخل باید نمود و پیشتر در رسالهٔ محقق است
که قوله تعالی یاخذه عدو لی و عدو له پس اسم فاعل از جمله مشتق در حال
تلبس معنی یا بجزو اخیر او حقیقت است نه در حال تعلق بر مذهب اصح نزد اصولیین و در
غیر او مجاز است و مجاز را از قرینه که دلالت کند بر آنکه فرعون بر کفر مرده ناگزیر است
پس قائل بکفر را ضرور است که آن قرینه را ایراد کند تا بروے تکلم کنم تا آنکه مجاز معارض
حقیقت نمیشود گوینده را میرسد که بگوید که عدو لی از باب مشاکلت است زیرا که
فرعون عدو موسیٰ است علیه السلام از روے حقیقت و عدو خداے تعالی
از روے حقیقت نیست و مراد محقق ازین کلام دفع چیزے است که گفته اند هرگاه
خداے تعالی گفت یاخذه[3] عدو لی و عدو له پس فرعون چنانکه عدو خدا بود
عدو موسیٰ علیه السلام نیز بود پس چگونه کافر نباشد و حاصل دفع آنکه عدو اسم فاعل

[1] مگر کسیکه توبه کرد و ایمان آورد ۱۲ [2] کسیکه قتل کرد مسلمانے را قصداً پس جزاے وے ۱۲ [3] قول
تعالی است که بگیرد ش دشمن من و دشمن وے ۱۲

و اطلاق آن بر موصوف بدان بحسب حقیقت نباشد مگر در حال تلبس آن موصوف
بمعنی آن اسم یا بجزو آخر آن نه در حال نطق بآن و مراد بحال تلبس موصوف بمعنی
آن اسم حال تلبس اوست بتمام معنی آن وقتیکه آن معنی بحسب عرف ممکن البقا بود
مانند صلوة و صوم و قعود زیرا که این افعال بحسب عرف امتداد دارند و نیستند
مانند ضرب که موصوف است باینکه موجود شد و متلاشی گشت پس حاصل قوله
تعالی یاخذه عدو لی و عدو له آنست که بگیرد فرعون موسی را در حال که
عدو باشد مراد آن موسی را نه در حال نزول قول مذکور بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و توجیه
نیست که هرگاه فرعون پیش از ولادت موسی علیه السلام میدانست که بسبب موسی
علیه السلام هلاک خواهد شد از عداوت موسی علیه السلام هرگز خالی نبود پس در تمام عمر
بعداوت موسی علیه السلام تلبس داشت و اطلاق عدو بر شخص در حال تلبس او بعداوت
حقیقت است و مراد بمشاکلت آنست که فرعون بحسب حقیقت عدو موسی علیه السلام
بود نه عدو الله تعالی لیکن هرگاه عداوت موسی علیه السلام بذکر در آمده عداوت
الله تعالی نیز مذکور شد اگرچه آن عداوت بحسب حقیقت نبود و در اینجا وارد میشود که
نفی عداوت فرعون با الله تعالی باوجود آنکه او نفی الوهیت از الله تعالی مینمود و برای
خود دعوی میکرد مفهوم محصل ندارد باوجود آنکه عدو نبودن او مر الله تعالی را بر تقدیر عداوت
با موسی علیه السلام نفع نمیکند و قاضی رحمه گفته که مخاطب میداند که عدو اگرچه بمعنی اسم فاعل
آمده است لیکن بصیغه خود بر مبالغه این وصف دلالت میکند آنست که آنچه محقق
میگوید که فرعون در حال نزول قول یاخذه عدو لی و عدو له مر پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم عدو نبود از وے انتفاء مطلق عداوت لازم نمی آید بلکه انتفاء عداوت

بطریق مبالغہ می آید پس عداوت باقی ماند مراد بآن قاعده لازم سے آید تا آخره
آنست کہ آنچہ محقق گفت کہ آن اطلاق در حال تلبس بمعنی حقیقت است نہ در حال
تعلق استدعای آن مینماید کہ فرعون در وقت اتخاذ از روے حقیقت عدو موسیٰ
نبود بلکہ عدو او بحسب مجاز بود بآن معنی کہ بعد ازین عدو خواہد شد سیتر در رسالہ
محقق است کہ اما کسیکہ احتجاج میکند بقولہ تعالیٰ حتی اذا حضر احدھم الموت
الآیہ پس مراد بحضور موت حضور دلائل موت است چنانچہ در تفاسیر بدان تصریح است
و اگر گوییم کہ مراد نفس موت است پس مراد آنست کہ روح بغرغره رسید و این کلام
دلیل قطعی بر عدم قبول ایمان فرعون نباشد زیراکہ معلوم نیست کہ فرعون این کلام
نگفت مگر بر وقت غرغره بلکہ آیت آمنت بہ بنو اسرائیل الآیہ قرینہ است
بر آنکہ در حال غرغره نگفتہ بشہادت طول کلام با طول کلام و خداے تعالیٰ با جماد
خطاب نمیفرماید باید دانست کہ سخن در ظہور معنی از آیت است نہ در آنچہ در کتب
تفاسیر مذکور است و گرنہ حاجت بسوے اینقدر تطویل مقال نباشد زیراکہ ایمان فرعون
باتفاق مفسرین غیر معتبر است و آنچہ گفت کہ مراد بحلول موت وصول روح است
بسوے غرغره غیر ظاہر است زیراکہ ظاہر از حضور موت تیقن بانتقال است از دنیا
و آن در وقت تکلم فرعون بآن کلمہ حاصل او بود مراد بطول کلام قول فرعون است
آمنت انہ لا الہ الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل و انا من المسلمین
و بطول کلام قولہ تعالیٰ الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین
و این دو کلمہ اگرچہ دلالت بر آن دارند کہ اینہا در وقت غرغره واقع نشده اند
لیکن منافی عدم قبول ایمان او نیستند زیراکہ چون وقت قبول ایمان نباشد کلام

طویل وقصیر برابر است و دلیل برین معنی آنست که ایمان نزدیک مشاہدهٔ احوال قیامت
وطلوع شمس از مغرب نفع نمیکند و همچنین غیر نافع است آنچه کافران روز قیامت
گویند ربنا[1] ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و در نعمت
آن وقت شک نیست و چون وقت قبول ایمان نبود نعمت وقت و طول در دنیا
نفع نبخشیده پیشتر باید دانست که عصیت وکنت خطاب بفرعون نیست بلکه
این کنایه است بعد قبول ایمان او پس مندفع شد قول محقق که خدای تعالی
با جماد خطاب نمیکند و مراد از وے آن بود که اگر فرعون نزدیک این خطاب بدن می بود
لازم مے آمد که الله تعالی با جماد خطاب کرد و چنین نیست وجه اندفاع آنکه حق تعالی
از گفتار صالح علیه السلام نقل نموده که فرموده یا قوم[2] لقد ابلغتکم رسالة ربی
ونصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین و این خطاب بمردن آن قوم
بود و ازینجا معلوم شد که خطاب با مردگان میباشد و اصل خطاب مراد نیست
پیشتر در رسالهٔ محقق مذکور شده که ایمان باس که در شرع نافع نیست ایمان روز قیامت
است و آن سنت الٰهی است وگرنه در کلام الٰهی کذب لازم آید چنانکه فرمود
فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس در دنیا مقبول
است بدلیل قوله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الآیة پس
مفید نشود وقتی را نه وقتے را و شخصے را نه شخصے را و ایمان باس و غیر آن در ان داخل شد
وقوله تعالی لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و آنچه بدان تعلق

---

[1] پروردگار ما دیدیم و شنیدیم پس بازگردان ما را تا بکنیم کار شایسته هر آئینه ما یقین کننده ایم ۱۲
[2] اے قوم من رسانیدیم بشما پیغام پروردگار خود و نیکخواهی کردم برائے شما ولیکن دوست نمیدارید نیکخواهی کنندگان را ۱۲

داده از کلام پیشتر ازین رفت انتهی و آنچه درین کلام متعلق است پیش ازین گذشته آمد
پیشتر در رساله محقق است که قصه اسامهؓ اقتضاے آن میکند که ایمان باس شرعاً مقبول
است واما قوله ان الله لا یغفر ان یشرک به پس معنی آنست که حق تعالی مشرک را
مادام که بر شرک خود باشد و بر آن شرک بمیرد نمی بخشد بدلیل آنکه آیت یا عبادی الذین
اسرفوا نازل شد و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر دنیا و ما فیها مرا باشد
در برابر این آیت دوست نمیدارم سوال کرده شد و در جواب سه بار فرمود الا
ومن اشرک انتهی قصه اسامهؓ آنست که قصد کشتن شخصے کرد او ایمان آورده
مگر کسیکه شرک کند ۱۲
لا اله الا الله گفت و اسامهؓ او را کشت چون این مقدمه معروض جناب مقدس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شد اسامه معاتب گردید او بعرض رسانید
که او بخوف قتل کلمه اسلام بر زبان راند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
هلا شققت قلبه یعنی چرا دل او را نشگافتی و مقصود محقق آنست که چنانکه ایمان
آن شخص مقبول شد جوابش آنکه ایمان شخصے که اسامه او را کشت و بآن کشتن معاتب
شد در حال بقاے تکلیف بود و در وقت صدور کلمه ایمان از فرعون بقا نداشت
و آنچه در آیه کریمه ان الله لا یغفر ان یشرک به گفت و حدیث براے تقویت و تائید
آورد مسلم است اما در وقت بقاے تکلیف و چون تکلیف باقی نماند تکلم بکلمه ایمان
نفع ندارد و پیشتر در رساله محقق است که (سه) ربنا اطمس علی اموالهم پس دلیل است
براے مانه برما زیرا که استجابت نیست مگر در حق فرعون زیرا که ایمان نیاورده مگر
او هرگاه معاینه کرد غرق را پس غرق عذاب الیم بود در حق ایشان بلکه سبب بنیادی گفته

سه اے پروردگار مسخ کن مال ایشان را ۱۲

که مراد از العذاب در آیهٔ کریمه ادخلوا آل فرعون اشد العذاب غرق است
با آنکه آل فرعون ایمان نیاوردند پس قول فلا[1] یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم
مستجاب نشود انتهی و پوشیده نیست که تحقیق این آیهٔ کریمه بوجهی گذشت که باین
تاویل محقق اندفاع نمی پذیرد و پیشتر در رسالهٔ محقق مذکور شد که اما ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب پس در وی دلالت نیست بر آنکه فرعون در دوزخ در آید زیرا که
مضاف غیر مضاف الیه است آیا نمی بینی که چون بگوئی ضربت غلام زید
دلالت کند بر آنکه زید مضروب نیست انتهی باید دانست که از بیضاوی در حق
آل فرعون چیزی گذشت که دلالت بر کفر او دارد و محل تعجب است که آنچه از
بیضاوی موافق مدعای خود میدانند می آرند و کفر فرعون که در وی چند جا
مذکور شده است نظر قبول بر آن نمی گذارند پیشتر در رسالهٔ محقق است که همچنین است
قوله تعالی فاوردهم النار یعنی گردانید فرعون ایشان را وارد آن نار زیرا که او سبب
آن بود و اگر تسلیم کرده شود که او نیز در آتش در آید پس این ورود بسبب ظلم عباد است
و در قرآن و حدیث صحیح و دلیل صحیح که دلالت بر تخلید[2] کند نیست انتهی و آنکه بر تقدیر
تسلیم گفته بآن اندفاع می پذیرد که هرگاه دلیل خروج او از نار بعد دخول در وی یافته نشد
تخلید ضروری است پیشتر در رسالهٔ محقق است که اما فاخذه الله نکال الآخرة
والاولی پس نکال بمعنی قید آمده است و کدام قید بزرگ تر است از ظلم عباد و غرق
در دنیا و در آخرة پیش قوم خود رود با فضیحت میان خلائق و در رسالهٔ قاضی علیه الرحمة
واقع شده که این آیهٔ کریمه اگرچه بمنطوق خود دلالت بر خلود فرعون در نار ندارد لیکن

---

[1] که ایمان نمی آرند تا ببینند عذاب درد دهنده را ۱۲ [2] جاوید کردن ۱۲

هرگاه خداے تعالی خبر داده بمواخذهٔ وے بر دو کلمهٔ کفر که انا ربکم الاعلی[۱]
وما علمت لکم من اله غیری[۲] است غلو او در نار مفهوم شد زیرا که جزاے
کفر غلو است و همچنین قوله تعالی یقدم قومه یوم القیمة وبئس الورد المورود
افاده میکند که حال فرعون بدتر است از حال قوم وے از بهر آنکه او رئیس ایشان است
در کفر و هرگاه بر کفر قوم او اتفاق دارند قول بکفر او ایشان را لازم مے آید پوشیده
نتوان دانست که اینهمه گفتگوے محقق و قاضی علیه الرحمة نظر بمجرد قوله تعالی فاخذه
الله نکال الاخرة والاولی است و اگر در آن نظر کرده شود که بعد این قول چنین فرمود که
ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی[۳] ظهور یابد که آن اخذ براے عبرت کسی است که
از حق تعالی خائف بود و عبرت نمیباشد مگر در دنیا پس این قول را در مواخذهٔ آخرة
دخلے نباشد خواه ایمانش مقبول شود خواه نه پیشتر در رساله محقق مذکور شد که پس
آیات سواے آمنت محتمل اند و چون در چیزے راه یابد احتمال ساقط گردد او وے
استدلال انتهی و در اینجا وارد میشود که احتمال ضعیف و بعید با استدلال منافات ندارد
تا اینجا کلمات محقق بود که تعلق با ایمان فرعون داشت و بعد ازین هم شیخ است
قدس سره پیشتر باید دانست که در رساله انچه دلالت بر آن دارد که فرعون بموسی
علیه السلام ایمان آورده مذکور شد بلکه دران قول محقق که ولقائل ان یقول[۴] قوله
عدو لی من باب المشاکلة لانه عدو لموسی علیه السلام حقیقة
ولیس لعدو لله حقیقة دلالت است بر عدم ایمان او بموسی علیه السلام
و نیز درین رساله تاویل آیات داله بر کفر فرعون مذکور شد اما تاویل حدیث صریح

[۱] من پروردگار بزرگوارتر شما ام ۱۲ [۲] نه دانسته ام برای شما هیچ خدا غیر من ۱۲ [۳] سر آنکه درین خبر پندی هست
برای هر که بترسد ۱۲ [۴] و برای قائل هست اینکه گوید که قول وی تعالی عدو لی از باب مشاکلت است چرا که وی در حقیقت عدو حضرت موسی

دشمنی نیکرد بنا بر آن و حال آنکه قوله[۱] صلی اللہ علیہ وسلم مات فرعون هذه
الامة نزدیک مطلع شدن بر قتل ابوجهل چنانکه در تکمیل الایمان[۲] است و قوله
علیه السلام من حافظ علیها ای علی الصلوة کانت له نورا و برهانا
و نجاة یوم القیمة و من لم یحافظ علیها لم یکن له نور و لا برهان و لا
نجاة یوم القیمة و کان فی یوم القیمة مع قارون و هامان و ابی بن خلف
چنانکه در مشکوة در فصل ثالث از کتاب الصلوة مذکور است دلالت برین میکند الغرض
محقق مذکور هر چند درین رساله در اثبات ایمان آن قدر سعی نموده اما این همه بطریق
مباحثه است نه بطریق اعتقاد آن که فرعون مسلمان بود چنانکه در حاشیه جدیده
شرح تجرید کلامی دال بر آن معنی آورده و آن همه در رساله رفع الالتباس آورده ام
و محصل آن کلام آنکه یکی از فضلاء آن وقت در اثبات مطلبی بقول فرعون تمسک کرده
و تعبیر با فلاطون قبطی نموده بود محقق مذکور در جواب آن لفظ لعین بر فرعون اطلاق فرموده
و این وضع که هم در باب ایمان فرعون گفتگو نمایند و هم او را کافر دانند در متقدمین
بسیار بوده این فقیر[۳] در رساله رفع الالتباس کلمات متناقضه بعض متقدمین نقل
نموده و قول بکفرش موافق اعتقاد نه پنداشته و تکثیر مقدمات در اثبات ایمانش
بر مباحثه طالب علمانه محمول داشته و چنان انگاشته که این وضع شبیه است
بوضع مداحان در مدح ممدوح که هر چند آنچه در واقع صفات این ممدوحان است
میدانند اما بجهت اظهار قوة ابداع و ابراز تکلم بکلمات بدیعه چیزها میگویند که

---

[۱] قول وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است که مرد فرعون این امت ۱۲ [۲] قول وی علیه السلام است که کسیکه حفاظت کند بر نماز باشد وی را نور و برهان و نجات روز قیامت و کسیکه محافظ نباشد برهان نباشد برای وی نور و نه برهان و نه نجات روز قیامت باشد وی در روز قیامت همراه قارون و هامان و ابی بن خلف ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه
[۳] مراد از این فقیر صاحب تکمیل الایمان یعنی حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی بوده اند ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

نه اسلام ایشان معلوم باشد بکفر منسوب شوند همچنین اگر منتسبان ایمان آن فرعون
اورا در واقع کافر دانند بمخالفت منطوق نصوص شرعیه متهم گردند تا این وضع بعض
متاخرین نیز است چنانچه شیخ محمد رشید جونپوری قدس سره با وجود آنکه فرعون را
کافر میدانستند اما هرگاه که ذکر ایمان او می آمد بطریق مباحثه چندان توجیهات
بیان می نمودند که کسی از فضلا از عهده جواب آن نمی توانست برآمد و این حدت طبع
شان در باب اسکات (ساکت کردن ۱۲) فضلا در هر مقدمه که بحضور ایشان مذکور میشد مشهور است همچنین
هر چند در تحریرات شیخ محب الله اله آبادی گفتگوی ایمان فرعون بتاکید و مبالغه تمام
است اما در شرح قول فص آدمی فبذلك[۱] وجدت الاخبار الالهية على السنة
التراجم الينا فرعون را با نمرود ذکر نموده اند و خلاصه آن شرح بعد از ترک کلمات
زائده آنکه بر السنه تراجم بسوی ما آورده شده باین حکم که هر خبر که منتسب بما باشد
فی الحقیقة منتسب باوست از ینجاست که تمامی محامد را بحق تعالی راجع میگردانند
آری بعض نقائص را با نسبت نکنم که خالی از سوء ادبی نیست چنانچه قول شاگرد
باستاد که ماترا استاد کردیم و این قول صادق است و خالی از سوء ادبی نیست
از جهت آنکه نقائص مذکوره ما نباشند مر غیر حق تعالی را که این کفر است و کذب
مومن صادق باشد نه کافر پس اگر بگوئی باستاد خود که ماترا استاد کردیم و شیخ
پس صادق باشی و اگر نگوئی ما از توفیض نبردیم و بهره نیافتیم کاذب باشی و کافر
و اگر نه آن گوئی و نه این بهتر باشد که صدیق نباشی و اگر نه صدیق باشی و نه صادق
کافر گردی و مردود و فرعون شوی و نمرود انتهی و توجیه این عبارت با آنکه این عبارت

---

۱ و باین وارد شد اخبار الٰهیه بسوی ما بذریعه زبانهای مترجمین ۱۲

باعتبار مشهور است نمی‌سزد زیرا که هر که یکی را مسلمان داند هرگز در حق وی این روا
ندارد پس ازینجا معلوم میشود که اعتقاد ایشان نیز کفر فرعون است و گفتگوی ایمان
آن فرعون بطریق مباحثه چنانچه بزرگان سابق در حق صاحب فتوحات تحریر
مقرر فرمودند بالجمله بیشترین شارحان مراد شیخ قدس سره ... و کلمات تنها تقریر او
ن مطالعه نموده مجموعه تتبع مصنفات او بمراد او رسیده اند و مقرر گردانیده اند که
ان اعتماد باید کرد زیرا که کلام شیخ قدس سره بحریست مواج متلاطم میشود و شناوران
بحر را بساحل مقصود رسیدن دشوار میگردد و بکشتی شرح آن کلام بحر متلاطم
گذشتن و از تلاطم آن امواج گذشتن لازم وقت قاصدان عبور و بساحل مقصود را
فرود آمدن بساحلی که ملاحان آن بحر که واقفند مضرت و منفعت موج اند
فرود آرند موجب بهبود است و ما ذلک علی الله بعزیز انتهی کاتب الحروف
گوید که بعد تطبیق قول میان قائلین و منکرین شیخ والله اعلم باقوالهم و احوالهم
ناظر غیر مناظر را چشمی که داده اند و دلی که بخشیده موافق قلت باع و قصور متاع
تناقضی که میان کلام شیخ و اختلاف کلام او جاییکه بوده است نگریستن می‌یافته
و نارسیده گذشتن نمیتواند مثلاً در کتاب تاج التراجم میفرماید که یاد میکند آفتاب طلوع
خواهد کرد از مغرب توبه تو قبول خواهد شد بدین نصیبه خود از طلوع شمس از جانب مغرب
تا بیابی رجوع دل خود را بجانب حق از مغرب ذات خویش پس بهمین وجه توبه تو قبول
نخواهد شد چراکه توبه از عالم تکلیف است تو کوچ کرده از آنجا و الله تعالی قبول میکند توبه
بنده را تا وقتیکه بحالت غرغره نرسد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا

له نیست این بر خدا غالب ۱۲ منه والله عالم تر است به اقوال شان و احوال شان ۱۲

الآن وقد عصیت قبل انتهی پس ازین عبارت صاف میخیزد که موجب عدم قبول
توبه که مراد ازان ایمان است سه چیز است یکی طلوع آفتاب از مغرب دوم غرغره
سوم نزول عذاب دنیوی پس نزد من کلام شیخ دریای مواج با پیدا نست که
ازوی موجهای مختلف سر میزند و باعث بعضی ازان موج آنست که در نفحات است
که شیخ به التماس بعضی از احباب فهرست مصنفات خود نوشته و در خطبهٔ آن آورده
که قصد من از تصنیف این کتب همچو سائر مصنفان نیست بلکه سبب بعضی از تصانیف من
آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه امری وارد میشود که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را
به بیان بعضی ازان مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا مکاشفه از حق سبحانه
بآن مامور میشدم انتهی آری خدا یا چون مشغولی در بعضی از تصنیفات بجهت خلاص از سوختن
بود توجهی که مصنفان را در بیان مطالب میباشد تا در تحریرات ایشان اعتراض وارد
نشود از شیخ صدور نیافته باشد خصوص در آخر فتوحات آورده که تالیف من بی
مسوده است و از راه همان بی توجهی باشد که آنچه در حق فرعون در فصوص و فتوحات
واقع شده محل اشکال گردیده است عجب نبود بالجمله بستن لب از سخنان حقایق
که از عقل و فهم جزئیه بیرون است ضرور است و صاحب جانب الغربی مینویسد
که و علی هذا شیخ درین مسئله مجتهد باشد بظاهر قرآن و لهذا فرمود که اینست ظاهر
قرآن که بدان وارد شد و علی هذا اگر مصیب باشد دو اجر دارد و اگر مخطی باشد
یک اجر دارد انتهی گوییم من بتوفیق از حق که این سخن شیخ اصراری نبوده است که
خواه مخواه او را بران ملامتی و ملالتی داده شود این فهم کشفی شیخ از ظاهر آیات قرآنی
بوده هر کس را بر آن مجبور نمیگردانند که بر این بباید چنانچه خود در مواقع النجوم میفرماید

لا یجوز للکاشف ان یعمل بکشفه اذا کوشف علی خلاف دلیل شرعی
واما العمل فاهون من امر الاعتقاد انتهی زیاده ازین وسعت چه خواهد بود که
شیخ رضی الله عنه بداده است اندکی در تفسیر این آیه شریفه آمنت انه لا اله
الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین توان دید که چه نکتها گفته
در جلالین تحت تفسیر این آیه است کرده لیقبل منه ودس جبرئیل فی فیه من
حماة البحر مخافة ان تناله الرحمة یعنی این فرعون بکه بطمع نجات گفت تا از ایمان
قبول کرده شود حالانکه قبول نکرده شد وجبرئیل علیه السلام در دهنش گلابه دریا انباشته
بخوف آنکه مبادا دریاے رحمت ایزدی جوشے زند در صحاح مینویسد که حماة گل سیاه
را میگویند وحماة نیز همچنین است در هندی آنکه جبرئیل نے کیچلا مٹی کا چھوپا فرعون کے
منه میں دیدیا که ایسا نهو اسکا قول مقبول هو جاے تو کیا کرایا مٹی هو اسناد وے
دارند ترمذی وحاکم وصحیح داشته اند بطرز خود یا از نضر بن شمیل و وے از عدی بن
ثابت و وے از سعید ابن جبیر و وے از ابن عباس مرفوعًا سواے ازانکه گفت
که اکثر اصحاب شعبه موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عباس که گفت که
فعل جبرئیل از غصۂ فرعون نبود بلکه صدور این امر ازوے باین خوف بود که مبادا از
تکرار فرعون ایمانش قبول کرده شود بطریق خرق عادت بوجه وسعت رحمت ایزدی
که عام است هر شئے را کذا فی الکمالین بغوی در معالم گفته که مروے است از ابن
عباس رض که فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که هرگاه غرق نمود حق سبحانه فرعون
را گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل پس گفت جبرئیل

سله جائز نیست برای کسیکه صاحب کشف شود اینکه عمل کند بر کشف خود وقتیکه دیر کشف شود بر خلاف دلیل شرعی واما عمل آسان تر است از امر اعتقاد ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیه —

یا محمد کاش میدیدی مرا در حالتیکه گرفته بودم از گل لابه دریا پس بانباشتم در دهن
وے که مبادا او گیرد او را رحمة انتهی آمد کے درین وساطت جبرئیل غور رود که بهر چه
عجلت فرموده همانا غصه صرف بر عیاری فرعون نبود بلکه مبادا که عجز و نیازش بدرگاه
بے نیاز کارے از پیش برد لاجرم شیخ از رحمت درونی ایزد چیزے بطور افشای راز
آورده باشد هر چند حکم افشا نبود اما المجبور معذور ظاهر است لهذا معذور
باید داشت و حکم آن باید کرد ظاهر بحیثیت غرق و آیش فهمیده و مظهر بوجه آمنت
گفتنش از برائے شرف ایمان وے نباید گفت که او مومن حقیقی و مصدق تحقیقی
مقصود داشته بلکه ایمان حکایتی چنانچه عبارتش خود آبی است از اراده حقیقة وگرنه
نصیحت حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی در رساله بست و نهم از رسائل خود
مسماة بتحقیق الیاس عن قبول ایمان الیاس گردیده است که در معتقدات و احکام کفر و
ایمان از سواد اعظم بیرون نباید رفت و تابع ائمه مجتهدین باید بود و در آداب اخلاق
تابع مشائخ و حسن ظن و اعتقاد برین طائفه داشته توجیه و تطبیق اقوال ایشان با کلام
علمائے مجتهدین باید نمود انتهی والله الموفق والملهم للصواب وعنده
ام الکتاب **سوال هشتم** شیخ رضی الله عنه در فص عیسوی فرموده که ملائکه
عالین از انسان اشرف اند و فرموده فهو افضل من کل خلق من العناصر من
غیر مباشرة یعنی انسان افضل است از هر نوعے که از عناصر مخلوق شده بی مباشرت
پس انسان در رتبه فائق است از فرشتگان زمین و آسمان و ملائکه علوی بهتر اند
از نوع انسانی بمقتضائے نص الٰهی و آن قول وے تعالی است استکبرت
ام کنت من العالین یعنی استکبار کردی از سجود یا گردی از ملائکه عالین بودی که

بسجده مامور نشدند الجواب نزاعی نیست درین که انبیا افضل از ملائکه سفلیه اند
واکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملائکه علویه هم افضل اند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید
که صعود کردم بر عرش برای طواف پس طواف کردم بر وی سی هزار بار دیدم گرد
وی قومی را که ساکنان آن مقام بودند و مطمئن بودند پس آن قوم تعجب کردند از
سرعت طواف من و مارا عجب نیامد از طواف شان پس گفتم که شما کدام کسانید و این بطوء
و در طواف این برودت چیست پس جواب دادند که ما ملائکه انواریم و این
خنکی طبع ماست و بر تجاوز ازین مقام قدرت نداریم باز ایشان گفتند که تو کیستی
و این سرعت در طواف تو چیست گفتم که من آدمی ام و در طبع من نور و نار هر دو اند
و این سرعت در من از نتایج نور شوق است رباعی هرگز سخن عشق بکر نشود
سریکه در وی هست مقرر نشود خواهی که شوی بزلف عاشق شو کاین مرتبه
بی عشق میسر نشود ــ و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر آنند که ملائکه علویه افضل اند
از انبیا و خود شیخ در فتوحات گوید که پرسیدم این مسئله را از رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم در واقعه پس فرمود از من که ملائکه افضل اند گفتم یا رسول الله اگر کسی از
من دلیل این مسئله پرسد پس چه گویم فرمود که اگر میدانید که من بزرگترین آدمیان
هستم و نزد شما ثابت و صحیح شده است که گفته ام بروایت خود از حق تعالی که وی
فرمود که کسیکه یاد میکند مرا در نفس خود یاد میکنم وی را در نفس خود و کسیکه یاد میکند
مرا در جماعت یاد میکنم وی را در جماعتیکه از ایشان بهتر است و اکثر ذاکرین چندان
هستند که ذکر میکنند و یاد در انجماعت که من هم در آن میباشم پس ذکر کرده الله تعالی
آنها را در آن جماعت که از جماعت ما نیز بهتر بوده است پس نه مسرور گشتم از چیزی

چندانکه بسیر گرفتم ازین مسئله انتهی و در فص عیسوی می نویسد که فما فضل الانسان
من غیره من الانواع العنصریة الا بکونه بشرا من طین فهو افضل
نوع من کل ما خلق من العناصر من غیر مباشرة فالانسان
فی الرتبة فوق الملائکة الارضیة والسماویة والملائکة العالون
خیر من هذا النوع الانسانی بالنص الالهی یعنی انسان بر غیر انسان
از موجودات مفضل نشد الا بجهت مباشرت حق بیدی صفة الجمال والجلال
در خلقت وی تا صفات متقابله در وی مجتمع گرداند و دیگر مصنوعات بید واحد
بودند که ظهور ایشان جز بصفت واحده نبود پس آنکه جامع باشد افضل باشد
از آنکه غیر جامع باشد خواه ملک خواه عقل و خواه فلک تا بما بحیوانات و نباتات
و جمادات چه رسد اما درین مقام محققان را تحقیقی است که هر موجودی از موجودات
وجهی خاص با رب الارباب دارد که دیگر با وی مشارکتی ندارد و انسان از آن
سان که جامع جمیع حقائق کونیه و الهیه است جامع جمیع وجوه و طرق باشد پس
انسان من حیث حقیقت از همه موجودات بهتر باشد و از جهت این آنست که بخلافت
بر همه حق یافت اما من حیث خلقیت تفضیلی است انسان کامل را که غوث و قطب
و افراد و شیخ کامل مکمل عبارت از دست (سرداری ۱۲) از آن سبب که مظهر حق است بجمیع
صفات و کمالات از همه فاضلتر اند و از جمله کاملتر ایشان از مرتبه اعلی در نعت

---

۱ پس فضیلت نداده شد انسان را بر غیر خود از انواع عنصریه مگر بسبب بودن انسان بشر از گل
پس نوع انسانی فاضلتر است از آن نوع که پیدا کرد حق تعالی آنرا از عناصر بلا مباشرت
از هر دو دست پس انسان در مرتبه فائق است از فرشتگان زمین و آسمان و فرشتگان که
که بلند مرتبه هستند بهتر اند از نوع انسانی موافق نص الهی ۱۲ — لکاتبه الاثم
الرحیم علیه

اول دائره وجود افتاده اند و آنکه یا دون ایشانند در مرتبه هم و نصف دائرهٔ اول از آن
از ملائکه ارضیه سماویه افضل اند و ایشان سالکان متوسط و متوجهان بجناب قدس
جل جلاله و جاله اند بقوة وجد در سیر و مومنان متصف بکمال ایمان اند در ایصال
خیر و بیرا تا مرتبهٔ عالیه و درجهٔ متعالیه عالین نمیرسند و از ایشان در مرتبه فروتر اند
و آنکه در نصف اسفل از دائرهٔ وجود افتاده اند ایشان طرف نقصان دارند و آن
زمره را نیز دو مرتبه است یا آنکه در مراتب اولیه نصف دائرهٔ آخر افتاده اند مرتبهٔ
ایشان از مرتبه ملائکه ارضیه و سماویه فروتر است و از شیاطین و حیوانات و غیره
برتر اند و آنانکه در اسفل سافلین دائره افتاده اند از حیوان فروتر اند یا برابر و حضرت
شیخ علاء الدوله سمنانی در عروة الوثقی گوید که حق کلام آنست که خدا هر چیز را برای
امری که خلق کرده او در آن امر افضل است آهن از وجهی به از نقره است و نقره
از وجهی به از آهن است تم کلامه و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید
عقل اول و ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع وسائط یا قلت آن میان ایشان و حق
تعالی اشرف از انسان کامل اند و انسان کامل باعتبار جامعیت اکمل است و همین
سخن حق است و همین است مراد شیخ پس ازین تفضیل ملائکه مطلقاً و جمعاً بر انبیا لازم
نمی آید بلکه افضلیت انسان با اینهمه روایت حدثان حدوث و سهو و هوس
و کثافت تعلق بدنیه و باز صعود بمراتب بلند و ارفع تر است از افضلیت ملکی چنانکه
در بدیهیات است که میگویند که فلان مصاحب که مونس خاص حضرت سلطان
است باعتبار فضیلت دخل مزاجی سلطان افضل است از دیگر اراکین دولت
آنجا کسی نمیتواند گفت که اراکین دولت محقر اند و این قول موجب تکفیر و بدعتی

نیز شود و آخر جماعتی از اہل سنت و جماعت بتفضیل ملک بر بشر مطلقاً قائل شده اند
مثل عبد الله حلیمی و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی چنانچه در کتاب احیاء العلوم
فرموده که رتبهٔ انسان بر رتبهٔ بهائم فوقیت دارد چه که وے از نور عقل بشکستن
شهوات خود قادر ست و از رتبهٔ ملائکه کمتر ست چه که بر انسان شهوات وے
غلبه یافته اند انتهی کلامه **فائدهٔ دوم** اعتراضاتیکه بوحدت وجود تعلق دارد
عام از آنکه تعلق بعید باشد یا قریب **سوال اوّل** آنکه در فتوحات مکیه فرموده
که سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها یعنی پاک ست آن کسیکه چیزها
آفرید و خود عین آن چیزها ست **الجواب** پیشتر از جواب باید دانست که حق
سبحانه لیس کمثله شیٔ و هو السمیع البصیر[1] لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر[2] این دلیل ست بطریق لف و نشر[3]
مرتب یعنی بسبب آنکه لطیف ست لا تدرکه الابصار و بسبب آنکه خبیر ست
یدرک الابصار صوفیه گویند که ادراک ذات بحت و غیب هویت که از اشارات
و عبارات معرا و از قیود و اعتبارات مبرا باشد محال ست[4] لا یحیطون به علماً
و بواسطهٔ کمال رافت و رحمت که در شان عباد وارد ست ایشانرا از تأمل در ذات
خود تحذیر نمود تا اوقات ایشان ضائع نشود[5] یحذرکم الله نفسه والله رؤف
بالعباد حضرت سید البشر صلعم فرمود[6] ما عرفناک حق معرفتک ابن عباس گوید

---

[1] نیست مانند او چیزے و اوست شنوا و بینا [2] در نمی یابند او را چشمها یعنی در دنیا و او در می یابد
چشمها را و اوست مهربان آگاه ۱۲ [3] لف و نشر اینست که دو چیز را بپیچند بعد از آن هر دو را
بجملهٔ چنان تفسیر کنند که سامع آن هر دو را بآن معنی استعمال کند که برای وے موضوع است
مثالش آیهٔ کریمه و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله است ۱۲ کما تبدا لهم ارحم علیه
[4] و آدمیان در نگیرند از روے دانش ۱۲ [5] و در میترساند شما را خدا از خود و خدا بسیار مهربان
به بندگان ۱۲ [6] نشناختیم ترا حق شناختن تو ۱۲

جمع فکر در ذات خدا میکنند آنحضرت فرمود تفکروا[1] فی خلق الله ولا تفکروا
فی الله فانکم لن تقدروا قدره ۵ من گدا و تمناے وصل او هیهات ؛
مگر بخواب ببینم جمال منظر دوست ؛ دل صنوبریم همچو بید لرزان است ؛ ز حسرت
قد بالاے چون صنوبر دوست — شیخ ابو یزید گفت سی سال من با غیر خدا سخن نگفته ام
و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم در شرح مواقف میگوید که در جواز علم بحقیقت
خداے تعالی خلاف است فلاسفه و بعض اصحاب ما مثل امام غزالی و امام الحرمین منع
کرده اند و بعضے توقف کرده اند مثل قاضی ابو بکر و ضرار ابن عمرو و کلام حضرات صوفیه
در اکثر مقامات مشعر بامتناع است و فلاسفه ازین وجه منع کرده اند که ادراک امر عقلی
بدو وجه میشود یا ببداهت و یا بنظر و نظر یا در رسم میشود و آن مفید ادراک حقیقت
نیست و یا در حد است و این ممکن نیست چه که در ذات باری تعالی ترکیب یافته نمیشود
و حقیقت وی بدیهی نیست پس علم آن هم ممکن نخواهد بود و جوابش اینست که ادراک کنه
بالکنه منحصر در بداهت و حد نیست چه که جائز است که الله تعالی علمی چنین پیدا کند که
متعلق امر ضروری نباشد بقیاس عامه مردم که شخصے چنین باشد که وی را ضرورت
نظر نیفتد و اگر بذریعه رسم باشد پس اگرچه واجب نیست که حقیقت را نیز حاصل کند
اما اندازهٔ وے نیز ممنوع نیست آرے او را بهر صورت که ملاحظه کنی بحقیقت او را
دیده باشی بلکه بواسطهٔ تصور آن صورت هنوز در پس پرده و هر چند که تصور کنه ذات
در غایت خفا است تصدیق بوجود او در غایت ظهور است افی الله شک[2] فاطر السموات

---

[1] فکر کنید در خلق خدا و نه فکر کنید در ذات خدا پس بتحقیق شما هرگز قادر نخواهید شد بر اندازهٔ وے ۱۲ الکاتب اللهم ارحم علیه

[2] آیا در خدا شبه است آفریننده آسمانها و زمینها ۱۲

والارض و بعضے از محققان مثل امام راغب ببداهت آن قائل شده اند جنید را
گفته چیست دلیل بر اثبات صانع گفت هر آئینه طلوع صبح حاجت چراغ ندارد و فا
است که کمال ظهور سبب خفاے اوست شئے وقتیکه از حد خود تجاوز میکند منعکس
بضد خود میشود والغرض پیش صوفیه آنچه مقرر است ظهورش در مظاهر دریافته میشود
و زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان بحلول یا باتحاد
قائل اند چنانچه بعضے ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است بعبارت
در نمی آید و اشارة بر نمی تابد و آنچه عرفا گویند که اسرار حقیقت نمیتوان گفت این را دو
محل است یکی آنکه بظاهر شریعت است نیست و دیگر آنکه عبارت باداے آن وفا
نمیکند و کفر در افشاے سر الربوبیة کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر
ثانی مقابل اظهار است یعنی هر عبارت که براے فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب خفا
شود و مولانا نظام الدین نیشاپوری در تفسیر اذا سألك عبادی[1] فانی قریب
میفرماید که نیست ذره از ذرات عالم مگر نور انوار دیگر بروے محیط و غالب است و قت
است از وی زاید از وجود وے نه بمجرد علم یا صنع یا ایجاد بلکه بقسمی دیگر که از گفتن است
نمی آید بجز خیال با وجودیکه نوشتن بعضی ازان باعث طعن و تشنیع جاهلان است۔
صوفیه گویند وجود لا بشرط شئے مرتبه احدیة جمع و هویة ساریه در جمیع موجودات است
و بشرط لا شئے مرتبه احدیت و برزخ البرازخ و عما و بشرط شئے جمیع اسما و صفات مرتبه
الوهیت و مرتبه واحدیت است اطلاق عما بر مرتبه احدیت موافق حدیث
است ترمذی گوید ابو رزین عقیلی از نبی صلعم پرسید کجا بود پروردگار قبل پیدا کردن

---

[1] چون استفسار کنند ترا بندگان من از حال من هر آئینه من نزدیکم ۱۲

خلق خود فرمود که بود در عما که نه فوق وے هوا بود و نه تحت وے و پیدا کرد عرش
خود را بر آب و عما ابر رقیق را گویند در نهایهٔ ابن اثیر جزری است که عما بالفتح والمد
سحاب است ابو عبید میگوید که معلوم نیست که آن عما بچه طور بود و در روایتی عما
بقصر آمده معنیش آنست که نبود همراه وے چیزے انتهی باختصار العبارة و قدمای
حکما در مسئله وجود موافق صوفیه اند و قائل اند بسریان نور حق در مراتب از ایشان
بطریق رمز منقول است که از تحیز و حرکت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت
خط سطح و از حرکت سطح جسم ع ما مے ببانگ چنگ نه امروز میخوریم ⁂ بس دور شد
که گنبد چرخ ندا شنید ⁂ ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم ⁂ صد بار پیر میکده این ماجرا
شنیده ⁂ و میر سید شریف در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید که هر
مفهوم مغایر وجود است چنانکه انسان مثلاً تا وقتیکه بوے وجود منضم نکرده شود
از هیچ وجهیکه باشد در نفس الامر آن در واقع قطعاً موجود نخواهد بود تا وقتیکه انضمام
وجود را عقل بوی لحاظ نخواهد کرد حکم بموجودیت وے نکرده خواهد شد پس هر مفهوم
که مغایر وجود باشد آن در موجودیت نفس الامری خود محتاج بغیر خواهد شد که مراد
از آن موجود است و هر چیزیکه در موجود بودن خود محتاج غیر باشد آن ممکن باشد چه
ممکن را معنی دیگر نیست بجز اینکه در موجود بودن خود محتاج بغیر باشد و اگر باشد مراد
از غیر وجود وے پس هر مفهوم که مغایر وجود خواهد بود آن ممکن خواهد بود و از ممکن چیزے
واجب نیست پس لازم آید که از مفهومات مغایره وجود چیزے واجب نیست و تحقیق
ثابت گشته است از ادله یقینیه که واجب موجود است پس وجود نخواهد شد مگر عین
واجب که بذات خود موجود است امرے مغایر ذات را در وے دخلے نیست و هر گاه

که ضروری بود که واجب جزئی حقیقی قائم بذات خود باشد و تعین وے عین ذات وے
باشد نه امر زائد بر ذات ضروری شد که وجود نیز چنین باشد چه که آن وجود عین ذات
ویست پس وجود مفهوم کلی نخواهد بود که ویرا افراد ممکنه باشند بلکه وے در حد ذاته
جزئی حقیقی است که در وے امکان تعدد یا انقسام نیست و بذات خود قائم است
و منزه است از آنکه بغیر عارض باشد پس مراد از واجب آن وجود است که خالی
باشد از تقیید بغیر و انضمام چیزے بخود و براین قول عارض شدن وجود بر ماهیات
ممکنه خیال نکرده خواهد شد پس معنی موجودیت ماهیات ممکنه اینست که آنها را
بحضرت وجود قائم بالذات نسبتے مخصوص است و این نسبت بطرق مختلفه و اقسام
متفرقه است که بر ماهیات آنها اطلاع خیلے دشوار است پس موجود کلی است اگرچه
وجود جزئی حقیقی است اینست خلاصه کلام بعض محققین مشائخ ما و نمیدانند این را
مگر علماے راسخین و مؤکد بودن وجود عین واجب اینست که وجود در حد ذات خود
منافی عدم است و آن بعید ترین مفهوم است در قبولیت عدم چراکه امرے دیگر
بالذات از قبول عدم منع نمیکند بلکه بواسطه منع میکند و شک نیست که واجب آنست
که مخالف عدم بالذات باشد نه آنکه بواسطه غیر پس اگر کسے گوید که وجود با آنهمه
که عین واجب است و قابلیت جزو جزو شدن یا منقسم شدن نمیدارد و منبسط
گشته بر جمیع تمامے موجودات و ظاهر گشت در آنها و چیزے از اشیا از وے
خالی نیست بلکه آن حقیقت وی و عین وے گشته و امتیاز و تعدد یافته از تعینات
و تشخصات اعتباریه و مثال وی دریاست که ظهورش بصورت امواج کثیره است
و اگر واقعی بینند همه حقیقت بحر است جواب خواهم گفت که این طور سهت پیش از

ادراک عقل وصول بوی میسر نمی شود مگر بمشاهدات کشفیه نه بمناظرهٔ عقلیه و کلٌّ میسرٌ
لما خلق له **رباعی** ای دل ز طریق عقل پا بیرون نه ٭ وانگاه قدم برون ز دم
مجنون نه ٭ خواهی که چو لاله رنگ و بوی یابی ٭ صد داغ چو من بر جگر پر خون نه
اکنون بدانکه وجود را من حیث هو هو مطلقا اعم ازانکه بالفعل آن قیدی یا قیدی اعتبار کنند
اهل کشف و توحید هویت غیب خوانند و حق گویند و حقیقة الحقائق نامند و از
اسما مسمی باسم الله هم گردانند و این وجود را ظهورات اند گاه در کسوت قیود و گاه مجرد
از صفات و قیود و گاه ظهور آن در کسوت قید ایجابی و سلبی و گهی مجرد از قیود و چون مجرد
از صفات زائده بذات اعتبار کنی آنرا حضرت احدیت خوانند و عما نیز گویند چنانکه
سابقا اشارت رفت و چون ذات با صفات اصلیه اعتبار کنی آنرا حضرت واحدیت
نامند و همین را عالم جبروت نیز گویند پس پیش اهل شهود و تحقیق وجود مطلق یکی بیش نیست
و آن وجود حق است و وجود جمیع مخلوقات موجود است بدان حضرت منتهی میشود و آن
حضرت منتهای همه است و این وجود را در هر عالمی از عالمهای مختلفه ظهوری هست
سوال اگر گوئی که هر موجود که گرفته شود از دو حال خالی نیست یا وجود محض فقط بی انضمام
امر آخر است یا وجودی مع التعین بر تقدیر شق اول لازم می آید از انعدام آن وجود انعدام
جمیع موجودات تماماً زیراکه در آن موجودات چیزی دیگر غیر وجود محض نیست و
فرض کرده شد انعدام آن و بر شق ثانی پس می پرسم که این تعین عین آن وجود است
یا غیر بر تقدیر عینیت لازم می آید از انعدام آن وجود انعدام کل چنانکه بر تقدیر شق اول
نیست و بر ثبوت ثانی ازین شق لازم می آید وجود غیر و آن خلاف اجماع عرفا
است **جواب** میگوییم که اینجا سائل نه فرق کرده است درمیان وجود محض که

آن وجود مطلق است پیش صوفیه و معبر بعبارت فارسیه از هستی مطلق است ۵ میان آن وجود که کلی مشکک [۱] منتزع از افراد است و فرض کرده شد انعدام این نه آن و تعین وجود اگر خواهد بود آن تعین عین اوست ۵ اگر غیر خواهد بود در ذهن خواهد بود نه در خارج پس ثابت گشت وحدت الوجود و اعتراض بسبب انعدام و تعین وجود بود و چون این امر معدوم شد اعتراض هم معدوم گشت و بعضے محققین میگویند که این اعتراض درین مقام درست نیست چراکه وجود محض نزد صوفیه فرد معدوم محض است و در میان هر دو مخالفت بوجه کلی است چنانکه در سواد و بیاض است و وجود آنست که معدوم گشتن وے نزد احدے از ارباب عقول فرض نکرده شد چراکه آن واجب بالذات است ۵ آن را دو اسم است ظاهر و باطن و متحمل هر دو اسم تکوین است و مراد از تکوین ظاهر شدن شکلها است و معدوم شدن آن ۵ این اصطلاح حضرات صوفیائیست انتهی ۵ وجود واجب عین ذات است ۵ این کلام در وجود خاص است نه در وجود مطلق که عبارت از ثبوت وغیره است زیراکه او زائد است بر سائر موجودات در ذهن نه در خارج چه که او در خارج نیست ۵ از عدم عینیت وجود باذات قبائح که متصور اند بر دانا پنهان نیند سوال اگر گوئی که ذات واجب من حیث هی هی علت است جواب هرچه معروض وجود است او بنظر خود من حیث هی وجود از و مسلوب است بایمعنی که نه عین او و نه جزو او بیند پس او در حد ذات خود معرا باشد پس ماهیت من حیث هی در

---

[۱] کلی مشکک که از اقسام کلی هست آنرا گویند که متساوی نباشد در صدق بر افراد خود بلکه حصول وے در بعض اولی و مقدم باشد به نسبت بعض دیگر مثل وجود که در واجب اولی و اقدم است به نسبت ممکن ۱۲ - لکاتبه اللهم ارحم علیه

خارج معدوم باشد و ایجاد کردن از معدوم پیش حکما محال است پس ماهیت لابشرط
موجود نمیتواند شد خواه ایجاد خود کند یا ایجاد غیر و هر مفهومیکه مغایر وجود
باشد مانند انسان مادام که وجود باو منضم نشود در نفس الامر بوجهی از وجوه او در نفس الامر موجود
نیست قطعا و مادام که بلاحظه انضمام وجود باو نکنند حکم موجودیت او نتوان کرد پس
هر مفهومیکه مغایر وجود است او محتاج است در موجود بودن خود بغیر او و هیچ ممکن را
چه امکان را معنی دیگر نیست الا آنکه او محتاج است در موجود بودن بغیر پس هر مفهومیکه
او مغایر وجود باشد ممکن باشد و علی هذا وجود باری غیر او نباشد والا ممکن باشد
اگر قائلی بگفتگو برخیزد که ممکن آنست که محتاج بغیر بود در موجودیت خود که موجد او
باشد نه محتاج بغیر بلکه وجود او باشد گوئیم که چون احتیاج به غیر در موجودیت است
پس موجودیت را از غیر استفاده کرده باشد در موجود شدن خود بر آن غیر موقوف
باشد پس ممکن باشد خواه آن غیر را وجود او گویند و خواه او را موجد او نامند چون
مقرر گشت که ذات باری عین وجود واجب است پس وجود مجرد باشد یعنی عارض
ماهیتی نیست و نسبت وجود عام باو نسبت عرض عام است در خارج و وجودی
غیر او موجود نیست خلافا للمشائین که ایشان میگویند که وجود ممکنات در خارج
موجود اند و وجود وجود عین وجود است تا تسلسل لازم نیاید و معنی وجود ذو الوجود
نیست بلکه ما قام به الوجود است خواه از قبیل قیام صفت بموصوف باشد
خواه از قبیل قیام الشئ بنفسه مانند قیام وجود واجبی بنفس خود با وجود که محمول در قول
ما الواجب موجود وجود خاص که عین واجب است در خارج و در ذهن
بلکه محمول وجود عام است که عین واجب است در خارج و غیر اوست در ذهن

وبالجملہ حمل وجود خاص بر واجب حمل مواطاۃ[سلہ] است و حمل وجود عام بر وحمل اشتقاق[سلہ]
است وحاشا قیام وجودی مجازی نیست چہ کہ از اطلاق قیام بران مجازی لازم
نیاید کہ اطلاق قیام بران مجازی باشد کذا قال مولانا جلال الدین دوانی
سوال اگر گویند کہ متبادر از وجود امرے کلی است کہ مانع شرکت نیست پس
چگونہ عین واجب باشد چہ کہ واجب جزئی حقیقی است جواب گویم کہ سخن ما
در حقیقت وجودی است کہ در نفس الامر است نہ دران کہ با ذہان متبادر است از مدلول لفظ زیرا کہ ممکن
بود کہ مدلول لفظ وجود در اذہان امر کلی باشد وعارضی اعتباری باشد مر حقیقت واجب را
واین حقیقت در حد ذات خود جزئی حقیقی است وآن مانند مفہوم واجب باشد
بقیاس حقیقت واجب چہ کہ مفہوم واجب امر یست کلی وحقیقت او جزئی حقیقی
ووجود واجب از کلی مطلق نیست کہ افرادش بسیار شوند بلکہ آن کلی کہ منحصر در فرد
واحد بود ولہذا ازین جواب اعتراض توان دریافت کہ موجود خارجی ازین حیثیت
کہ جامع است میان ماہیۃ ممکنہ ومبداء واجب اگر از حیثیت اشتمال او بر مبدا
او را عین گویند در بنود واگر از حیثیت اشتمال بر ماہیۃ او را غیر نامند ہم بعید
نیست پس او نہ عین است ونہ غیر وہم عین است وہم غیر ومراد شیخ از عینیت
ہمین است ودلیل براین آنست کہ در باب دو صد وپنجم از فتوحات فرمودہ کہ تجلی
نزد قوم اختیار خلوت است واعراض از ہرچہ شاغل باشد از حق ونزد ما تجلی

سلہ حمل بالمواطاۃ عبارت است ازانکہ محمول باشد بر موضوع بحقیقت بلا واسطہ وگفتہ شود در عبارت بذریعہ علی چون الحیوان محمول علی الانسان ۱۲ لکاتبہ اللہم ارحم علیہ
سلہ حمل اشتقاق آنرا گویند کہ نہ متحقق باشد در روے اینکہ محمول کلی باشد برای موضوع ونسبتہ محمول بسوے موضوع در روے بذریعہ لفظ ذو یا لہ باشد مثل الانسان ذو بیاض یا البیت ذو سقف ۱۲ لکاتبہ اللہم ارحم علیہ

مستفاد از وجود است زیراکه در اعتقاد چنین رفته که آن وجود عرضی است و در نفس الامر
نیست الا وجود حق و وجودیکه مستفاد است در اعتقاد مردم چنان است که او عرض
است و در نفس الامر نفس حق است آنگاه بعد از چند سطر فرموده که فهو عین
کل شیء فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه و تعالی بل هو
هو والاشیاء اشیاء یعنی او عین کل شیء است در ظهوریت نه آنکه او عین اشیا
باشد در حد ذات اشیا بلکه او اوست و اشیا اشیا اند و چون عینیت را بالظهور مقید کرد
همان سخن باشد که بالا ذکر کردیم که موجود خارجی ازین حیثیت که مشتمل است من
حیث انه موجود بر مبدا رکه واجب الوجود است اگر او را عین او گویند هم میتوان گفت
زیراکه موجود خارجی من حیث انه موجود که متضمن مبدا است که واجب الوجود
است و من حیث الذات که نفس ماهیت است رائحه از مبدا در وی نیست پس
از حیثیت اولی مبدا عین او باشد و از ثانیه مبدا مبدا باشد و او او باشد پس
کلام شیخ معقول باشد و مطابق ایمان و خارج از اطلاق کفر کذا وقع فی البال
والله اعلم بحقیقة الحال **سوال دوم** شیخ در فص نوح علیه السلام فرموده که تنزیه
نزد اهل حقائق در جناب الهی عین تحدید و تقیید است پس منزه یا جاهل یا بی ادب
است بعد از آن فرمود که حق را در هر خلقی ظهوری است پس اوست ظاهر در هر مفهوم
و اوست باطن از هر مفهومی و بعد از چند سطر فرموده که همچنین کسیکه تشبیه کرد و تنزیه نکرد
حق را مقید و محدود ساخت و او را نشناخت و کسیکه جمع کرد در معرفت حق
میان تنزیه و تشبیه و وصف حق بهر دو کرد پس بدرستیکه او حق را شناخته است
و در فص ادریس ع فرموده ان الحق المنزه هو الخالق المشبه و در فص اسمعیل ع
تحقیق حق منزه عین خلق مشبه است ۱۲

فرموده فلا تنظر الی الحق وتعریه عن الخلق ولا تنظر الی الخلق وتکسوه
سوی الحق یعنی مبین بحق چنانچه او را از خلق برهنه کنی ومبین بخلق چنانچه او را بحق نپوشانی
بلکه حق را کسوهٔ خلق سازی وخلق را کسوهٔ حق انگاری وآنگاه گفت ونزه وشبه
وقم فی مقعد الصدق یعنی خود را تنزیه کن وتشبیه کن ودر مقعد صدق
قائم شو الجواب این کلام همه بمقام خود است تنزیه عبارت است از انفراد
قدیم باوصاف واسما وذات خود چنانکه مستحق آنست او از نفس خود بهر خویشتن بطریق
اصالة والتعالی نه باعتبار اینکه محدث مثال باشد وی را یا متشابه شود او را پس منفرد
گشت حق تعالی ازینهمه ونیست در دست ما تنزیهی جز تنزیه محدث وملحق است
بدو تنزیه قدیم چه که تنزیه محدث آنست که بازا او نسبتی از جنس وی باشد و
بمقابله ۱۲
بازا تنزیه قدیم نسبتی از جنس او نیست چراکه حق تعالی قابل ضد نیست ونه تنزیه
او مدرک است که چگونه است وبرای همین میگویند تنزیه عن التنزیه پس
تنزیه نفسی وی را جز وی کسی نداند وآنچه مدرک است همان تنزیه محدث است چه که
اعتبار آن نزد ما تعری شیئ است از حکمی که انتساب آن بوی ممکن بود پس منزه گردد از آن
خلو ۱۲
ونبود برای حق تشبیه ذاتی که مستحق تنزیه ازو شود چراکه ذوالنفس فی نفسها منزه
است بر مقتضای کبریائی خودش پس بهر اعتباری که بود یا در هر تجلی گاهی که ظاهر
شود یا مباین تشبیه باشد مثل قول وی رأیت ربی فی صورة شاب امرد [۱]
یا تنزیه مثل قول وی نور انی اراه پس برای تنزیه ذاتی حکم لازم است
نورانی را دیدم ۱۲
مثل لزوم صفت برای موصوف وازین تجلی گاه که مستحق وی است از ذات خود

[۱] دیدم پروردگار خود را بصورت جوانی بی ریش دبردت ۱۲

برای ذات خود بآن تنزیه قدیم که راه نمی یابد بسوی وی کسی و نمی شناسد و نیز آنچه
وی پس منفرد گشت در اسما و صفات ذات و مظاهر تجلیات خود بحکم قدم خود
از همه منسوبات حدوث و اگرچه بوجهی من الوجوه باشد پس نه تنزیه او همچو تنزیه خلقی است
و نه تشبیه وی همچو تشبیه اما کسیکه گفت که تنزیه راجع است بسوی تطهیر محل انوار بسوی
حق پس او مراد گرفت ازین تنزیه خلقی که مقابل تشبیه اعم است زیرا که عبد هرگاه متصف
بصفات حق گشت ظاهر شد محل وی و خلاص یافت به تنزیه الهی از نقائص محدثات
پس راجع شد بسوی وی همین تنزیه و باقی ماند حق به تنزیهیکه مشارک نمی باشد در آن
غیر وی پس خلق را در وی مجالی نیست یعنی نیست برای مخلوقی ازین تنزیه حصه
بلکه آن حق است بسبب منفرد بودن وی و استحقاق ذاتی وی برای او فافهم
کذا قال الشیخ عبد الکریم الجیلی فی الانسان الکامل و معنی تشبیه مشابه
کردن بچیزی دیگری و این هردو در باری تعالی موجب تحدید و تقیید است زیرا
آن رذائل که ازو تنزیه توان کرد و آن مشابه که بآن تشبیه باید داد منفی است در نظر
عارف موحد چنانکه شبلی گفته که التوحید شرک و انبیا علیهم السلام به تنزیه حق
آنچه که مبالغه کرده اند مراد همین تنزیه تعبیری است یعنی این را که حق از همه بیگانه است
آخر برای تفهیم غیر و فهم خود چه خواهیم گفت همین تنزیه خواهیم گفت ورنه در حقیقت
تنزیه عین تشبیه است یعنی قائل به تنزیه مطلقا از انجهت که مقید حق مطلق از اشیا
ناقص المعرفة است چراکه مجرد حقی است که او را حد نیست آخر نه تمیز میکند حق را از
جمیع آنچه تنزیه ذات او از آن گردد و شیٔ خارج از همه اشیا تصور گردد و ازین سبب
ناقص معرفت است و همچنین که منزه بلا تشبیه ناقص است مشبه بلا تنزیه نیز ناقص

است چون مجسمه که در تشبیه محض پیدا کردند و مطلق را مقید دانستند اما کسیکه میان
تنزیه و تشبیه جمع کرد هر یک را بمنزل خویش نشانید و حق را بهر دو صفت نعت نمود
علی طریق الاجمال حقا که او عارف گشت بحق مجملا و قید اجمال از بهر آنکه معرفت تفصیلی
ازینجا درست آید که بمراتب نامتناهیه هر یک تشبیه و تنزیه احاطه یابد و نامتناهی چگونه
بمتناهی محیط گردد و آنچه قطب الاقطاب را گفته اند که معرفت او بجمیع مراتب
عالم تفصیلی است اما در سے نیز گفته اند که از جهت تعین بشری و بشریت خود دائم
برین معرفت تفصیلی قادر نباشد انتهی و آنچه که با وجود این تنزیه کلامی چند در قرآن
آمده اند که دلالت بر تشبیه دارند مثل سله لما خلقت بیدی و کل شیء هالک الا
وجهه والرحمن علی العرش استوی و سله یا حسرتا علی ما فرطت فی
جنب الله و امثال این که در کتب سماوی و احادیث نبوی بسیار وارد اند بعضی
تاویل کرده اند و بعضے توقف نموده حواله بعلم الهی کرده اند پس درین صورت جمع میان
تنزیه و تشبیه واجب است سوال اگر گویند که چون تاویل کنیم و یا حواله بعلم الهی
نمائیم و باوجود جزم اینکه او از شوائب امکان منزه است لاجرم تشبیه مطلقا
برطرف میشود و تنزیه مجرد میگردد پس جمع میان تنزیه و تشبیه چگونه واجب باشد
بلکه بر تقدیر ملاحظه تنزیه صرف و تفهیم تشبیه محض جمع بین النقیضین لازم می آید
و آن محال است جوابش بسه وجه است اول آنکه این الفاظ عبارات تشبیهی بلا تشبیه
از انبیا صادر شده اند بر ما لازم است که ایمان باو آریم و همین مجرد ایمان را تشبیه نامیم
وجه دوم آنکه محدثین اهل سنت مثل ابن خزیمه و غیره اتفاق دارند بر عدم تاویل

سله که آفریدمش بدو دست خود و هر چیز هلاک شونده است مگر وی او ۱۲ سله وای پشیمانی من بر تقصیر کردن من در حق خدا ۱۲

و عدم توقف و میگویند که اوصاف او زائد اند همچو اوصاف ما بما و نسبه ما فیه
وجه سوم آنکه در نوع اول در جواب اعتراض سیوم گذشت که اهل سنت اثبات
صفات زائد برای حق کرده آن جواب جواب این سوال هم می تواند بود باقی جواب
دیگر که فقیر کاتب الحروف بهدرین اثنای این تحریر موفق بآن شده آنست که این تشبیهات
قرآنی و احادیثی تشبیهات واقعی نیند بلکه اظهار بلاغت واجبی است که کلام حسب فهم
و حال ما برای تفهیم ما آورده است لاجرم تشبیه حقیقی که بر وی این اعتراض وارد باشد
اینجا نیست پس اعتراض مرتفع شد و بجز تنزیه چیزی دیگر باز نماند آری تشبیه اعتباری
البته بوده است پس اعتراض بر وهم اعتباری چنانکه او معتبر نیست این سوال
هم معتبر نخواهد بود والله الموفق والمعین چون تنزیه تمیز است لهذا تحدید و
تقیید شد و چون ذات حق مبدا جمیع احکام و آثار است و وجه عینیت از در نسبت
با اشیا و وجه غیریت نیز دارد بوجه عینیت تشبیه است و بوجه غیریت تنزیه و فی الواقع
او عین است من وجه و غیر است من وجه هر آئینه تنزیه فقط تحدید و تقیید بود و تشبیه فقط
افراط و تفریط و کمال آنست که نسبت بذات من حیث هی تنزیه باشد و نسبت
بذات من حیث عینیت تشبیه باشد پس منزه اگر اینمعنی را نمیداند و اگر میداند و تنزیه
مجرد از تشبیه میکند بی ادبست و اگر نمیداند جاهل است و علی هذا حق منزه از حیثیت
ذات واجب الوجود است و حق مشبه من حیث العینیت است و دیگر نباید
دیدن حق را ازین حیثیت که مبدا آثار و احکام است و مقابل و مباین است او را
از خلق برهنه و معرا کنند چه او ازان حیثیت دران آثار و احکام بمصداق وهو معکم
اینما کنتم متحقق است و بآن آثار و احکام ظاهر است مانند ظهور نور آفتاب بالوان

آبگینه ہا و دیگر چیزے غیر حق باشد من کل الوجوه او را کسوت حق نسازند بلکه چیزے که من وجه غیر است و من وجه عین است آن موجود خارجی است از جهت عینیت او را کسوت حق سازند تا غیر حق کسوت حق نشود و چون چنان کرد پس باید که او را منزه داند از حیثیت ذات بیچون او و مشبه پندارد از حیثیت معیت و مقارنت او و مبائنت او مر سائر آثار و احکام را و باین تقدیر در مقعد صدق قائم شود نه در مقعد کذب چه این بیان واقع و نفس الامر است خواه در جمع عینیت باشد و خواه در فرق غیریت که ازین ضرری دینی نیست واللّٰه اعلم و علمه احکم

وانفقن کذا حققت عن قبلة ارباب التوحید و کعبة اصحاب التفرید شیخی و شیخ المسلمین مرشدی و مرشد العالمین

مولانا شاه تقی علی قلندر قدس سره **سوال سوم** شیخ در فص دریسی فرمود که ابو سعید خراز گفت داو وجهی از وجوه حق است و لسانی از لسانهای اوست که خدا دانسته نمیشود الا باین که میان اضداد جمع کرده است و بعد ازین فرمود که اوست یعنی ابو سعید خراز که حق نام کرده شد باو و غیر آن از نامهاے محدثات **الجواب** این چندان مغلق نیست که فهمش دشوار آید از تحقیق سابق صاف تر ظاهر شده است که حق سبحانه مبداء جمیع آثار و احکام است و واجب را من حیث مبدائیت با هر ماهیتے نسبتے خاص است که با ماهیتی دیگر نیست من حیث این منسوبات نه از حیثیت آن منسوب مثلاً همین سواد است که نسبتش با قرطاس برابر است اما من حیث تمیز این صفحه با آن صفحه البته فرقی مفهوم میشود و همان است نسبت خاص پس ابو سعید خراز از وجهے خاص یعنی متعلق بوجه خاص باشد

نه من حیث العموم چنانکه میگویند که فلان بندهٔ خاص و مخصوص بارگاه حق است
و این بلا شک بسبب درست است و همچنین مسبب است حق هر شئی را بسبب
لیاقت و استعداد او آن شئی است مانند ظهور نور بحسب الوان و صور بحسب مرایا
و این خبر میدهد که اختلاف مقتضیات بسبب اختلاف مبادی میشود پس از تحقیق
بودن ابو سعید خراز لسانی از لسانهای حق هم محقق شد یعنی چنانکه لسان آلهٔ تکلم
است هر مجهولات را و حق که منزه است از جهت آن لهذا چنانکه زبان وی از مظاهر
دریافت میشود همچنین جمله اوصاف حق از اوصاف نمایان ادراک کرده میشوند و
نظیرش خود در محسوسات ظاهر است که بنده مقرب بارگاه سلطانی را میگویند
که فلان بنده موسی یعنی یا زبان فلان بادشاه است از اینجا این مفهوم نمیشود
که واقعی فلان مو یا زبان است غرضیکه مرجع و مآل قول شیخ همان است و قربت
و خصوصیت اوست در جناب باری و فائده تخصیص وجه و لسان اینجا و تشبیه خود
ظاهر تر است چه نویسم که خود مدح میکند شیخ ابو سعید خراز را و اخبار از علو مرتبه و سمو
منقبت او که مظهری از مظاهر کامله کلیه جامعه بود اما قول ابو سعید خراز که خدا را نمی توان شناخت
الی آخره معنی اش اینکه ذات باری من حیث هی حقیقت واحده است و در وی حیثیتی
دون حیثیتی و جهتی دون جهتی نیست چنانکه حکما گفته اند و خلاف ما و حکما درین است
که صفات نزد ایشان عین ذات اند مفهوماً و وجوداً و نزد ما عین ذات است
وجوداً و این هم خلاف غیر معقول است بلکه مرجع و مآل قول ما و حکما همین یکی است
که صفات عین ذات اویند در قدامت و عدم عرضیت و چون ذات واحد
است من جمیع الوجوه پس اول و آخر هر دو از یک جهت خواهد بود لا محاله اگرچه

اولیت او نسبت بما از جهتی باشد و آخریت او از جهتی دیگر پس او جامع باشد
میان اضداد و این معنی راست اندر هر واحد بوحدت او چنانکه وحدت حق
است پس مفهوم قول خراز آن شد که خدا را نتوان شناخت الا بجمع بین الاضداد
و در حکم عینیت چون هو الاول والآخر والظاهر والباطن معنیش این باشد
که حق اول است هم ازان حیثیت که آخر است و آخر است هم ازان حیثیت که
اول است و ظاهر است ازانرو که باطن است چنانکه باطن است ازان روی
که ظاهر پس جمع میان ضدین از وجهی واحد مخصوص باشد بحق و ادراک این
جز بکشف نتوان کرد که حق در حال بطون در عین ظهور است و بالعکس لاجرم ظهورش
عین بطون و بطونش عین ظهور باشد و این جز عارف در نیابد که اوست که میداند
که در وجود جز او نیست تا آنرا توان دید پس اگر ظاهر است بنفس خود ظاهر است
چون ظهور او بر عارف و اگر باطن است از نفس خود باطن است چون بطون او
از محجوب و عارف و محجوب هر دو جز دو مظهر از مظاهر او نیستند پس سخن شیخ اینجا
محقق گردد که حق است که مسمی است باسم محدثات خواه ابوسعید خراز گوئی خواه غیر او
فهم من فهم والله اعلم و در باب بست و چارم از فتوحات است که گفت
ابوسعید خراز که خدا را نشناختم الا بانکه او میان اضداد جمع کرده است پس بر خواند
هو الاول والآخر والظاهر والباطن مراد میگیرد از یک وجه به نسبتهای
مختلفه چنانکه اعتقاد میکنند اهل کفر که علما رسمی اند و هم هرگاه دانسته شد که موجود
خارجی عبارت از دو شیٔ است ماهیت و مبدا آثار و احکام و آن ماهیت
من حیث ذاتها معدومی بی بود است وانچه که موجود است ذات مبدا است

آنچنانکه الوان آبگینه ها نمود سے بوداند و بران دیوار که او را در خارج تصور کردیم و آنچه
که محقق الوقوع است بر دیوار مجرد و نور است لا غیر اگرچه در نظر نور صبغ بر دیوار و آن
است لاجرم مسمیٰ و مشهود و موجود بنفس سدا است لیکن بحیثیت تعدد و تمیز
کردن وے با آثار کل ماهیت است و لهذا اسما مختلف و کثیر شدند از جهت
اختلاف و کثرت ماهیات کما لا یخفی علی ارباب النهی فافهم و انصف
ولا تکن من الغافلین وقل بتوفیق هذا الجواب ان الحمد لله رب
العالمین سوال چهارم آنست که در فص نوح فرمود که نوح علیه السلام اگر
جمع کردے میان تشبیه و تنزیه در قوم را بهر دو دعوت کردی اجابت میکردند و قبول
دعوة او می نمودند فدعاهم جهاراً یعنی تنزیهاً ثم دعاهم اسراراً یعنی تشبیهاً
ثم قال لهم استغفروا ربکم انه کان غفارا وقال انی دعوت قومی
لیلا و نهاراً یعنی دعوة قوم خود را کردم بشب سوے تنزیه و بروز به تشبیه فلم
یزدهم دعائی الا فراراً و ذکر عن قومه انهم تصامموا عن دعوته
بعلمهم بما یجب علیهم من اجابة دعوته بعد از ان شیخ فرمود که اگر نوح
در دعوت قوم خود جمع میکرد میان تشبیه و تنزیه چنانکه محمد صلعم کردند البته دعوة او اجابت
میکردند و در نصف آیة لیس کمثله شیء است که بآن تقدیر که کاف زائده نباشد
پس معنی چنان باشد که نیست مثل مثل او چیزے و اثبات مثل تشبیه است و نفی

[1] چنانکه پوشیده نیست بر عقلا پس فهم کن و انصاف کن و از غافلین مباش و بگو به موفق شدن
باین جواب که حمد ثابت است مر خدا را که پروردگار عالمیانست ١٢ [2] پس دعوت کرد حضرت نوح
قوم خود را بآواز بلند ١٢ [3] باز دعوت کرد حضرت نوح قوم خود را پوشیده ١٢ [4] باز گفت از قوم
که استغفار کنید از رب خود که بتحقیق وے است آمرزنده و گفت حضرت نوح علیه السلام که بتحقیق
دعوت کردم قوم خود را بشب و روز ١٢ [5] پس نه زیاده کرد قوم را دعوت من مگر فرار و ذکر کرد از قوم خود که
بتحقیق ایشان اصم شده اند از دعوت من با وجود یکه میدانند آنچه بر ایشان واجب است از اجابت دعوت ١٢

مثل آن مثل تنزیه است پس محمد صلعم قوم خود را دعوة کرد نه به تشبیه و تنزیه در فصل الیاسی فرمود که در آیه لن نؤمن
حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته دو وجه است یکی اینکه رسل الله مبتدا
و الله جزاو و قوله اعلم حیث یجعل رسالته خبر مبتداء محذوف
باشد ای هو اعلم و دوم آنست که الله مبتدا و اعلم خبر او بوجه اول
رسل الله به بوجه دوم غیر او و این است تشبیه در تنزیه و تنزیه در تشبیه

الجواب بدانکه معنی قول شیخ این اندکه اگر نوح در دعوة خویش جمع میان
تنزیه و تشبیه کردی البته قوم او آن دعوة را اجابت میکردند چه هرگاه که ایشان بر غرض
از تشبیه میشنودند مناسبتی میان خود و او می یافتند از انرو که ایشان در تشبیه صرف
بودند که اثبات صفات کمالیت مر اوثان و اصنام خود را میکردند که میگفتند ما
جمع وثن بمعنی بت ۱۲
نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی پس تا ایشان مقرب عند الله نبودند
توقع آنکه ایشان سبب قرب گیرند و مقرب ایشان باشند نمیکردند و دیگر آنکه اثبات
شفاعت گری مر ایشان را میکردند و هر آینه کمالیت صفتی است مر شفیع را پس اگر
نوح از راه تشبیه که ایشان بآن مستانس بودند با ایشان دعوت میفرمود البته بعضی از ایشان هم در تشبیه
انس گیرنده ۱۲
و هم در تنزیه قبول میفرمودند و تصدیق برسالت نوح میکردند حالانکه دعوة ایشان
گاه باستکار ا بود یعنی بحیثیت ظاهر ایشان و گاه دعوة ایشان پنهان بحیثیت نفوس و
روحانیات شان لاجرم قبول نمیکردند و بحکم ضرورت پنجاه کم هزار سال با ایشان
ساخته بود و بصبر و تحمل پرداخته چون کار بنهایت رسید و مخالفت بغایت
انجامید طلب ستر ذوات ایشان کرد تا وجود ایشان از میانه برخیزد و گفت

له هرگز ایمان نیاریم تا وقتیکه داده شود ما را مانند آنچه داده شده است پیغامبران خدا را خدا دانا تر است
بمحل نهادن پیغامبری خود ۱۲ ــه ترجمه ... عبادت نمیکنیم ایشان را مگر برای آنکه نزدیک سازند ما را بخدا در مرتبه قرب ۱۲

استغفروا ربکم انه کان غفارا این نفس ایشان متحمل این معنی نشد که در فنای
ذات خود کوشد بدو وجه یکی ازانکه نفس انسانی مجبول است بر محبت اعیان و ذوات
خود دوم ازانکه مقاومت با نفس اماره خویش نمیتوانستند کرد (بوجه ضعف خود و نه
قادر شدن بر نفوس خود) پس چون نوح نفور از ایشان مشاهده نمود دانست که قابلیت
ندارند و دعوة بهیچ وجه ایشان را مفید نخواهد افتاد گفت انی دعوت قومی
لیلا ونهارا ای در شب و روز آشکارا خواندم یعنی در باطن و غیب بدعوت
روحانیه که لیل عبارت ازان باشد و با نهار ظاهر و شهادت بدعوت حاصله از قوای
جسمانیه ایشان را خواندم نه روحانیت در ایشان اثر کرد و نه جسمانیت بلکه هر روز فرار
ایشان از قبول کردن وحدت و شهود حضرت احدیت در مظاهر مختلفه بصورت کثرت
بیشتر بود فلم یزدهم دعائی الا فرارا عارفی گفته که مراد نوح درین قول نیست
که اخبار عدم قبول ایشان میکند مطلقا یا آنکه دعوة با ایشان بهیچ وجه اثر نکرد بلکه اثر کرد
در اوشان دعوت وی بنقیض یعنی آنچه مقصود حضرت نوح علیه السلام بود خلاف
آنرا قبول کردند و آنچه کردند خلاف مراد وی علیه السلام کردند از آثار و غیره پس
واقع شد اجابت از اوشان بطور تشنگی و حاصل شد اقرار در صورت انکار و استکبار
چرا که مضمون دعای وی علیه السلام ضرر می رسانید حالت شان را که اوشان
بر وی قایم بودند و بر خواهشات خود عاشق و بر عبادت خود متوجه پس یافته شد
تشنگی از آنچه که دعوت کرده شد قوم بسوی وی و اوشان در اجابت آن
چیز بودند که غلبه یافته بود بر اوشان پس اصم ساخت قوم را از غیر خواهشات شان و
نابینا ساخت و نبود دعوة درین وقت باطل یا از اجابت بیکار انتهی

وذكر عن قومه انهم تصامموا عن دعوته لعلمهم بما يجب عليهم من اجابة دعوته فعلم العلماء بالله ما اشار نوح عليه السلام في حق قومه الثناء عليهم بلسان الذم يعني نوح عم گفت که بعد ازانکه قوم دانستند که برایشان اجابت دعوت من واجب است تن بکار نمی دردادند مر استماع را منسد گردانیدند تا بگوش هوش ایشان نرسد وسخن قبول نباید که وجعلوا اصابعهم في آذانهم دراه باین رمز لطیف روندگان راه بردند که ایشان راسخین فی العلم اند بالله وصفاته واسمائه واصحاب کشف وشهود وارباب وجد و وجود اند که نوح عم اشارتی که فرمود در حق قوم از روی شریعت ذم است ایشانرا اما از روی حقیقت مدح است ایشانرا پس بمعنی مدح باشد وبصورت ذم که اشارت میکند بانکه ایشان دعوت بالقول قبول نکردند اما دعوت بالفعل قبول نمودند وبیان آن چنین است که نوح عم ایشان را بخواند باسم ظاهر که آن شریعت است در عالم ملک پس ایشان را بخواند باسم الباطن که آن طریقت است در عالم ملکوت پس ایشان را بباطن باطن خواندن آن فنا فی الله است ذاتاً ووجوداً وصفةً وفعلاً وآن در انتهاء عالم حقیقت پدید آید پس استعداد ایشان بآن وفا نکرد ونتوانستند که از مقام خویش ترقی کنند وبذروه یافت این کمال برسند پس انگشتان در گوشهای خویش را از اجابت دعوة بجیل بربستند تا نبی مستجاب الدعوات آن دعا که برای شان بود برای شان مبدل گرداند تا حق جل جلاله بتجلی قهاری

سله وذکر کرد نوح علیه السلام از احوال قوم خود که تحقیق ایشان خود را اصم ساختند از شنیدن دعوة من با وجود علم شان بانچه که واجب است برایشان از قبول کردن دعوة پس دانستند علما به الله آن چیز را که اشاره کرده بسوی وی حضرت نوح علیه السلام در حق قوم خود از تعریف کردن برایشان بزبان ذم ۱۲-
سله وگردانیدند انگشتان خود را در گوشهای خود ۱۲

وصفت جاری با ایشان متجلی گردد وبسبب آن تجلی ایشان را وصول بکمال مرتبهٔ
حاصل آید که مقتضای ایشان است پس نوح علیه السلام دعای ربّ[1] لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا بر ایشان کرد وایشان را بکمالیکه ایشان را
بود برسانید واگر بمعنی که دعا بر ایشان کردن تا برای آن بود که بمقام رشد ونمای بکمال
خویش رسند مثالی خواهی چنین گوییم که ما در محسوس می یابیم که کسیکه دست ابتلا
میگردد بامری منهی عنه وآن خصلت ذمیمه را از خود دفع نمیتواند کرد واز هرکس
درهر ناحیتی بسبب آن ذمیمه بوی ملامتی میرسد از حاکم وقت بلسان قال وحال
افنای نفس خود میطلبد یا بدعا از حضرت خدا افنای خود میخواهد تا از آن ذمیمه خلاص یابد
وبکمال خویش در افنا میرسند همچنین دان حال عارفان است نوح وجاهلان امت
ومنکران رسالت وی اما عارفان پس اوشان میدانستند که استعداد ایشان چنین است
واهل نقمت وغضب اند خلاص خود در فنای وجود خود میدیدند لاجرم بعد از افنا
بکمال فنای خود رسیدند که از مخالفت کردن در ظاهر مقتضای استعداد وعدم قبول
خود باز رهیدند واما جاهلان ایشان اگرچه از یافت این معنی غافل اند اما استعداد
ایشان از طلب باز نایستاد تا ایشان را بکمال وصول خویش نرسانید واما کافران
ایشان خود خارج اند ازین تصورات وشیخ را درین بحث نظر بر عارفان وجاهل آن
امت است بنا بر آنکه گفته شد ومحمد صلعم جمع میکرد میان تنزیه وتشبیه چنانکه فرمود.
ولهذا ما اختص بالقرآن الا محمد[2] مراد افضلیت قرآنی است که آن جمع است
میان تنزیه وتشبیه واکملیت او از مقام فرقان وتفصیل یعنی اگر چنین نبودی

---

[1] ای پروردگار من مگذار بر زمین از کافران هیچ ساکن شونده را ۱۲ [2] وبرای همین جمعیت نه خاص کرده شده به قرآن مگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ۱۲

که آنمقام افضل واکمل بودے باکمل وافضل موجودات که محمد رسول الله است
مخصص نشدے وبه تبعیت او امت او مشرف به تشریف خیریت نشدے وحال
آنست که از جهت مناسب این مقام قرآنی خاص گشت بمحمد آخر الزمان[1] ومناسبت
اینست که همچنانکه قرآن جامع است محمد نیز مظهر است اسم اعظم جامع را فالجامع للجمیع
باتفاق الجمیع اولی واجمع ودر آیهٔ لیس کمثله علما را خلاف است در آنکه کاف
در کمثله زائد است یا غیر زائد بعضے زائد دانند پس معنی وے تنزیه باشد چراکه
از قوله لیس کمثله شیء این لازم مے آید که او را مثل هیچ وجهے از وجوه نیست
وقوله وهو السمیع البصیر تشبیه باشد از بهر آنکه اطلاق سمیع وبصیر بر ملائک
وعبید میکنند پس در وی نیز تنزیه باشد ونیز تشبیه وبعضے گویند که کاف زائده نیست
پس بجائے مثل باشد یعنی لیس مثل مثله شیء یعنی مثل از مثل خود کرده باشد
واثبات مثل کرده است مثلیکه مثل از منفی بود این عین تشبیه است در تنزیه
ودرین قول باشد که وهو السمیع البصیر که در علم بلاغت گفته اند که هرگاه مبتدا
ضمیر باشد مقدم بر خبر وخبر وے معرف باللام بود فائده حصر دهد پس معنی این باشد
که اوست تنها که سمیع است وبصیر واین عین تنزیه باشد چراکه تنزیه ذات او
از سمع وبصر کرده است که آن نقص است با آنکه آله مخلوق است واو تعالی منزه
از آله است چنانچه گفته اند در معتقدات که سمیعٌ بلا سمع وبصیرٌ بلا بصر
واثبات سمیعی وبصیری حق را کرده باشد پس ازین آیه مذکوره بتقدیر کاف زائده نیمه
اول آیه تنزیه باشد ونیمه دیگر تشبیه وبتقدیر غیر زائده نیمه اول تشبیه باشد ونیمه

[1] پس شیء جامع برائے کسیکه جامع همه مراتب باشد باتفاق همه بهتر وجامع تر است ۱۲

دیگر تنزیه و اگر نیکو تامل کنی بیابی که در نیمهٔ از آیة تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه
خلاصه اینکه حق است که سمیع است و بصیر در هر سمیع و بصیری که او را سمع و بصر
باشد یعنی گوش و حدقه و حق را گوش و حدقه نیست و این عین تنزیه است یا در
تشبیه و همدرین فص در مقام اختصاص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهذا المقام فرموده
که حاصلش این بود که مقام محمد جامع میان وحدت و کثرت و جمع و تفصیل و تنزیه
و تشبیه بود و اگر نوح مثل این آیت بیاوردی و قوم را بآن دعوت کردی لفظاً ایشان
نیز جواب آن میگفتند مطابق آن لفظاً از پیش این آیة گفته شد که نیمهٔ او تنزیه است
لیس کمثله شیٔ و نیمهٔ دیگرش تشبیه وهو السمیع البصیر بلکه گفتم در هر نیمهٔ اش
تشبیه و تنزیه هر دو اند و حق تعالی جمع کرد بهر آنحضرت در قول لیس کمثله شیٔ
میان اثبات و نفی امر مثل در یک آیة و بسبب این جمع میان تنزیه و تشبیه فرموده
صلی الله علیه و آله و سلم اوتیت بجوامع الکلم یعنی قرآنیکه حق بمن داده جامع
جمیع حقایق و معانی است که از حق بجمیع انبیا منزل گشته لاجرم دعوت من مر امت
خویش لیل است در نهار و نهار است در لیل هر دو بهم آمیخته یعنی در عین باطن
بظاهر و در عین ظاهر بباطن دعوة میکنم و در عین وحدت کثرت را مینمایم و در عین
کثرت سوی وحدت می برم و در عین تشبیه تنزیه میکنم و در عین تنزیه تشبیه چون
دیگران که دعوة بلیل غیب و وحدت تنها دگاه بروز شهادت و کثرت تنها کنم گاه
طرف تنزیه گیرم و گاه طرف تشبیه بالجمله تحقیق معنی این آیة که مذکور شده نه در
حوصلهٔ فهم تست ترا همین بس که بدانی که حضرت حق بیچون و بیچگون است که بهیچ
وجه در احاطهٔ ادراک نمی آید لا یدرکه الابصار و باین تنزه محیط هر ذره است و همه

ذرات عالم آئینهٔ صفات او بیند هر کجا علمی است علم اوست و هر کجا قدرتی است
قدرت او و علی هذا همه صفات او بیند که از پردهٔ مخلوقات ظهور کرده اند بل همه اوست
وجود مخلوقات نمودی بی بود است چنانکه صورت در آئینه بنماید اما آئینه همچنان پاک
صاف از صورت است نه در برون آئینه است و نه در درون او نمودی است بی بود
و چون این معنی دریافتی جهد باد که مراقب حق باشی و حق را حاضر و ناظر خود تصور نمائی
بلکه چنان دان که هرچه در تست از علم و قدرت و سائر صفات همه از حق است و تو
همچنان خیالی ۵ لیس فی الدار غیره دیار - او همچنان بر صرافت یگانگی خود منزه
از آنکه جسم و جسمانی و جوهر و عرض باشد موجود و غیر او موجود نه لا اله الا الله محمد رسول
الله که فرستاده اسم جامع الله است و بحسب حقیقة کلیهٔ غیبیه او با او کتابی جامع
همراه همان آئینه صافی که بجهت ظهور با حسن صور و تقیید باحکام و آثار آن صورة جامعه
در کسوت بشریت در آمده اسم محمد به گرفت پس ترا باد که حفظ مراتب کنی و اسم مرتبه را
بر مرتبه دیگر اطلاق نکنی و احکام شریعت را نیک نگهداری و سعادت جز در متابعت شریعت
ندانی **فائده** تصور باید کرد که کلام در معنی کلام الله دو نوع است **اوّل** تفسیر است
و او راجع است بمدلول الفاظ از حیثیت لغت و صرف و غیره مقصود اول و بالذات
همین معنی اند و هر که این معنی تفسیری را نفی کند و دعوی آن کند که کلام معنی دیگر غیر دارد و ملحد
زندیق است **دوم** تاویل است به لسان اهل اشارت و آن طریق اولیا و علمای محققین
است و آنرا چند شرط بوده اند **اوّل** آنکه معنی ظاهری تفسیری اعتقاد کنند و او را
مقصود بالذات دانند **دوم** آنکه معنی که بلسان اشارت فهمیده شده اند مخالف قواعد

---

۵ نیست در دار دنیا غیر و دیگر کسی کننده ۱۲

دیگر تنزیه و اگر نیکو تامل کنی بیابی که در نیمه از آیة تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه
خلاصه اینکه حق است که سمیع است و بصیر در هر سمیع و بصیرے که او را سمع و بصر
باشد یعنی گوشت و حدقه و حق را گوش و حدقه نیست و این عین تنزیه است در
تشبیه و همدرین فص در مقام اختصاص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهذا المقام فرموده
که حاصلش این بود که مقام محمد جامع میان وحدت و کثرت و جمع تفصیل و تنزیه
و تشبیه بود و اگر نوح مثل این آیت بیاوردی و قوم را بآن دعوت کردے لفظاً ایشان
نیز جواب آن میگفتند مطابق آن لفظاً از پیش این آیة گفته شد که نیمهٔ او تنزیه است
لیس کمثله شیٔ و نیمهٔ دیگرش تشبیه وهو السمیع البصیر بلکه گفتیم در هر نیمهٔ ازان
تشبیه و تنزیه هر دو اند و حق تعالی جمع کرد بهر آنحضرت در قول لیس کمثله شیٔ
میان اثبات و نفی امر مثل در یک آیة و بسبب این جمع میان تنزیه و تشبیه فرموده
صلی الله علیه و آله و سلم اوتیت بجوامع الکلم یعنی قرآنیکه حق بمن داده جامع
جمیع حقائق و معانی که از حق بجمیع انبیا منزل گشته لاجرم دعوت من مر امت
خویش لیل است در نهار و نهار است در لیل هر دو بهم آمیخته یعنی در عین باطن
بظاهر و در عین ظاهر بباطن دعوة میکنم و در عین وحدت کثرت را بنمایم و در عین
کثرت سوی وحدت می برم و در عین تشبیه تنزیه میکنم و در عین تنزیه تشبیه چون
دیگران که دعوة بلیل غیب و وحدت تنها و گاه بروز شهادت و کثرت تنها کنم گاه
طرف تنزیه گیرم و گاه طرف تشبیه بالجمله تحقیق معنی این آیة که مذکور شده نه در
حوصلهٔ فهم تست ترا همین بس که بدانی که حضرت حق بیچون و بیچگون است که بهیچ
وجه در احاطهٔ ادراک نمی آید لا یدرکه الابصار و باین تنزه محیط هر ذره است و همه

ذرات عالم آئینهٔ صفات او بیند هر کجا علمی است علم اوست و هر کجا قدرتی است
قدرت او و علی هذا همه صفات او بیند که از پردهٔ مخلوقات ظهور کرده اند بل همه اوست
وجود مخلوقات نمودی است بی بود است چنانکه صورت در آئینه بنماید اما آئینه همچنان پاک و
صاف از صورتها است نه در بیرون آئینه است و نه در درون او نمودی است بی بود
و چون همین معنی دریافتی پس ترا باید که مراقب حق باشی و حق را حاضر و ناظر خود تصور نمائی
بلکه چنان دان که هر چه در تست از علم و قدرت و سائر صفات همه از حق است و تو
همچنان خیالی ؎ لیس فی الدار غیره دیار - او همچنان بر صرافت یگانگی خود منزه
از آنکه جسم و جسمانی و جوهر و عرض باشد موجود و غیر او موجود نه لا اله الا الله محمد رسول
الله که فرستاده اسم جامع الله است و بحسب حقیقت کلیهٔ غیب او با او کتابی جامع
همراه همان آئینهٔ صاف که بجهت ظهور با حسن صور و تقید با احکام و آثار آن صورة جامع
در کسوت بشریت در آمده اسم محمد به گرفت پس ترا باید که حفظ مراتب کنی و اسم مرتبه را
به مرتبهٔ دیگر اطلاق نکنی و احکام شریعت را نیک نگهداری و سعادت جز در متابعت شریعت
ندانی **فائده** تصور باید کرد که کلام و معنی کلام الله دو نوع است **اول** تفسیر است
و او راجع است به مدلول الفاظ از حیثیت لغت و صرف و غیره مقصود اول و بالذات
همین معنی اند و هر که این معنی تفسیری را نفی کند و دعوی آن کند که کلام معنی دیگر غیر این دارد
زندیق است **دوم** تاویل است به لسان اهل اشارت و آن طریق اولیا و علمای محققین
است و آنرا چند شرط بوده اند **اول** آنکه معنی ظاهری تفسیری اعتقاد کنند و او را
مقصود بالذات انند **دوم** آنکه معنی که بلسان اشارت فهمیده شده اند مخالف قواعد

؎ نیست در دار دنیا غیر وی دیگر باشنده ۱۲

شرعیه نباشد بلکه موافق اگرچه بعید باشد سوم آنکه منافی ضروریات دینیه نباشد پیش علما است صاحب فهم و صاحب اطلاع اگرچه نزد بے فهم مخالف باشد چهارم آنکه کسیے تاویل کند که صاحب دیانت باشد و صاحب فلسفه نبود و چون این شروط متحقق گردند تاویل مسلم باشد والا فلا دازین وجه مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح عقائد نوشته است که ولیکن انچه رفته اند بران بعضے محققین که مراد از آیات ظاهر معانی شان اند و باینهمه پس در وے اشارت خفی است بران دقائق که ارباب سلوک را منکشف میشوند ممکن است مطابقت در میان آنها و نصوص بظاهر که مراد گرفته شده پس آن بوجه کمال ایمان و محض عرفانست انتهی پس قول شیخ در کلام نوح علیه السلام اَنّی دعوت قومی لیلاً و نهاراً [1] یعنی لیل تنزیه و نهار تشبیه از باب اشارت و تاویل است نه از باب عبارت و تفسیرات چه تنزیه نفی مماثلت است و او امر سلبی است پس از ذات منزه هیچ مدرک نمیشود الا سلب اما او در حد ذات خود مدرک نشد آنچنانکه ظلمت عبارت از شب است که امری است عدمی در وے هیچ چیز مدرک نمیشود الا عدم ادراک پس شب به تنزیه مناسب باشد و روز که عبارت از نور است وجودی است خود مدرک میشود و بواسطه او چیزها نیز مدرک میشوند و تشبیه اثبات صفات وجودی حقیقی است مثل سمع و بصر و صفات وجودی ظهوری دارد پس مناسب روز نور باشد پس دعوة نوح علیه السلام بسبب اینکه گاهی به تنزیه و گاہے به تشبیه بود ایشان را نه یاد رت نکرد الا گمراهی از حیثیت فکر و عقل که قاعده تکلیف است سوال اگر گویند که رسول برای هدایت مبعوث [استفنا]

---

[1] بتحقیق من دعوت کردم قوم خود را در شب و روز ۱۲

نه برای گمراهی و هلاک چون تنزیه فقط تقیید است و تشبیه صرف تحدید پس مقام
نوح ازان منزه باشد الجواب آری بعثت رسول اولاً بالذات برای هدایت است
فامّا بالعرض و ثانیاً بهر اظهار گمراهی و هلاک مردمان است که ازل آورد ایشان بود موافق
عرف ایشان گویا بعثت رسل حجت ایشان تمام کرد تا نگویند بروقت که مرا هدایت هادی
نرسیده بود و تنزیه فقط مرتبهٔ بزرگ است و تشبیه فقط دو نوع است قسم اول
مذموم و آن تشبیه حق است بخلق در ذات و او کفر است اقل مومنان است نوح
ازان بیزار اند چه جای حضرت نوح نوع دوم محمود است و مشروع و آن تشبیه است
که سابقاً مذکور شده تشبیه بالمعنی فقط مرتبهٔ عظیم است و اعظم ازین مرتبه جمع است میان
تشبیه محمود و تنزیه و این خاصهٔ محمد است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که او از نوح اکمل است
و اول رسل نوح بود و آخر محمد صلی الله علیه و آله و سلم لهذا شیخ درین فص فرمود که تنزیه فقط
و تشبیه فقط فرقان است زیرا که فرق است میان هر دو و جمع میان هر دو قرآن و لهذا
ما اختص بالقرآن الا محمد صلی الله علیه و سلم و هذه الامة التی هی خیر امة اخرجت للناس[1]
پس کسی که مثله شیء جمع کرد میان هر دو و آنکه قرآن است اما توجیه شیخ در آیه لن نؤمن حتی نؤتی الخ
امری عجیب غریب است یعنی رسل الله عین الله اند آنچنانکه رمزی در جواب اعتراض
سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها گذشت فالله اعلم حیث
یجعل رسالته یعنی او اعلم است بآن جای که رسالت خود میکند و او حق
فعل بالمیم فاعل مفعولش ضمیر است عاید برسول ای[2] لن نؤمن بآیة حتی نؤتی مثل

[1] و برای این جمعیت خاص نه کرده شدند به قرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و این است که بهترین امتهاست برآورده شده برای مردمان ۱۲
[2] یعنی هرگز ایمان نخواهیم آورد با آیتی تا اینکه داده شود ما را مثل آنچه که داده شده این رسول را که رساننده است آن را ۱۲

ما اوحی هذا الرسول المبلغ ایاها و رسل الله الله جمله دیگر است چنانچه
رسل مبتدا باشد و الله خبر او و اعلم خبر مبتدا محذوف هو است یعنی هو اعلم
این توجیه اشارة است درین آیته و او مقید تشبیه است زیرا که بودن رسل الله
عین الله تشبیه است اما نه از حیثیت جسم و روح و ماهیت ممکنه بلکه از حیثیت وحدت
وجود فافهم و وجه تفسیر در آیته آنست که مفعولیکه قائم مقام فاعل است رسل الله است
و الله ابتدا است و اعلم خبر او و این وجه مفید تنزیه است زیرا که بودن رسل الله
غیر الله از حیثیت ماهیته ممکنه از روے جسد و روح عین تنزیه است و حال این تشبیه
بعینه همانست که در لازم اللازم بوده است پس این آیت بمعنی اشارتی و بمعنی تفسیری
تنزیه در تشبیه و تشبیه در تنزیه باشد و علی هذا کلام شیخ خبر باز میگوید از عدم اطلاع
معترضان بر حقائق و معارف این طائفه و الله اعلم سوال پنجم شیخ رضی در فص
نوح علیه السلام فرمود که و مکروا مکرا کبارا ای الدعوة الی الله مکر
بالمدعو یعنی قوم نوح مکرے بزرگ کرده اند زیرا که دعوة بسوے حق مکر است با کسے
که اورا دعوة میکنند و بعد از چند سطر فرمود و قالوا فی مکرهم یعنی در مکر قوم خود گفتند
قوم نوح لا تذرن الهتکم یعنی ترک مکنید آلهان و خدایان خود را و لا تذرن
ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا اینها نامها سے بتان ایشان
اند آنگاه فرمود فانهم لو ترکوا هم جهلوا من الحق قدر ما ترکوا من هؤلاء
فان للحق فی کل معبود وجها خاصا یعرفه من عرفه و یجهله من جهله
یعنی زیرا که قوم نوح اگر این بتان را ترک میکردند از حق تعالی بقدر آنچه ترک کردند از ان بتان
جاهل میشدند چه حق در هر معبودے وجہے خاص دارد و میبدانند آن وجه را هر که حق را

دانند و جاهل میشود و ازان هر که جاهل است از حق **الجواب** لفظ مکر در کلام مجید
چند جا واقع شده است و مکر خداوندی از قبیل مکر محدثات که قبیح است و سبب
فریب مردم میشود نبوده است بلکه معنیش اینست که نمودن چیزیست که در واقع خلاف
او است تا آنکس مغرور شود و این در حق باری مستبعد نیست بلکه واقع است
و در حق بنی آدم اسم بآن ملکه واقع است و در حق باری بآن نمودن مثل قوله تعالی[1]
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین
و دیگر آیات و چون بموجب توحید ذاتی و وحدت وجود که بیان رفت که حق عین
اشیاست با همه است و قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم و ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الخ اشارت باین معنی است
پس دعوة بحق مجرد معرفت باشد نه آنست که او از جائی مفقود است و جائی
موجود و حق در همه جا و با همه اشیا موجود است و چون رسل و مرسل الیه و رسالت
و رسول و داعی و مدعو و دعوت و مدعو الیه بحسب توحید ذاتی همه یک شی اند
لاجرم آن نمودنی باشد مخالف واقع اگر کسی از نادانی تعدد حقیقی گمان برد بنا
که دعوة در حق او مکر باشد و اگر کسی از کمال عرفان داند که تعدد حقیقی نیست بلکه
موجود یکی است بوجوه و اعتبار حکمی دارد و دعوة از وجهی بوجهی واقع پس دعوة
در حق او مکر نباشد فاما دعوة ازین حیثیت که طالب تعدد است در اول نظر مکر است
تا آنکه توفیق رفیق شود و چون بعین تحقیق وجوه و اعتبارات را مشاهده کند آنگاه ازو
حیثیت مکر زائل میشود و شیخ دعوة را بآن اعتبار مکر گفت و دران نقصانی نیست

[1] مثل قوله تعالی است که پایه پایه خواهیم کشید این جماعت را ازان راه که نمی دانند
و مهلت خواهیم داد ایشان را هر آیینه حیله من محکم است ۱۲

چه غرض شیخ آنست که چون نوح مکر کرد درین دعوة با قوام خویش بآنکه دعوة کردن
از چیزی باشد که آنکس را نبود بچیزی که بآن برسد یعنی آنچه ترا در بدایت نیست بیا
تا در غایت بیابی آنرا و چنان نبود با ایشان که حق با شما نیست یا حق غیر شماست
بآنچه من دعوة میکنم بیائید و اجابت کنید تا حق را بشما نمایم یا شما را بحق برسانم
و حال آن بود که ایشان از حق جدا نبودند چراکه در بعضی از مراتب وجود ایشان نیز
مظهری از مظاهر هویة حق بودند پس حق با ایشان بوده باشد بلکه این هویة بآن
هویت متعین شده و این عین مکر است اما مکری پسندیده و چنین مکری از انبیا
علیهم السلام از سر بصیرت و علم تام است مصطفیٰ از کلام خدا از ان معنی چنین خبر داد
که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی یعنی بینی میدانم
که ایشان مظهر هویة حق اند و این مظهریة مخصوص با ایشان نیست هر که هست و هرچه
هست مظهر آن هویة است و این مدعو یا خود بکلی ازین معنی بیخبر است یا اگر با خبر است
از خود با خبر است و جز خود را مظهر نمیدانند پس طریق آنست که بکر معبود ادراد دعوة کنند
تا جمیع موجودات اینمعنی بیابند و بدانند که او هرچه هست بجز او هیچ و همه مظهر یکی اند
و آنچه اطلاق اسم وجود بر و حقیقتاً توان کرد آن یک حقیقت واحده است پس او را
عبادت بجمیع اسما و صفات در جمیع مظاهر کائنات کنند چنانچه از جهت اسم خاص خود
او را عبادت کرد شیخ رضی میفرماید که قوم نوح مکر معبود دریافتند و مقابله با وی از راه مکر
کردند و مکروا مکرا کبارا حکایت ازین معنی باشد انتهی سوال ششم شیخ
بهدران فص فرموده که قوم نوح علیه السلام غرق شدند در دریاهای علم بالله

ل۵ یگو این راه من هست میخوانم بسوی خدا با محبت ظاهر من و پیروان من نیز میخوانند ۱۲
ل۵ و مکر کردند قوم نوح علیه السلام مکر بزرگ ۱۲

پس در نیافتند جز الله یاری دهنده پس الله تعالی یاری دهنده ایشان شد پس
در وے فانی و هالک شدند تا ابد پس اگر ایشان را بساحل طبیعت بیرون آورد
ایشان را ازان منزلت رفیعه فرود آورد الجواب شیخ میفرماید مما خطیئا
هی التی حطیت بهم فغرقوا فی بحار العلم بالله و هو الحیرة فادخلوا
نارا فی عین الماء یعنی از جمله آنچه در شان ایشان آمد از آیت این بود و مما
خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا
و خطیه ذنب است و خطیئات جمع او و خطیئت مشتق است از خطو
بمعنی گام نهادن و واحد او خطوه است و جمع او خطوات و قوله و هو الحیرة
راجع است بغرق پس معنی این باشد که ذلك الغرق هو الحیرة و اگر راجع
است بعلم بالله هو الحیرة و حمل حیره بعلم بالله کردن از باب حمل ملزوم بر لازم
باشد و تفسیر شیخ مراد از نار محبت باشد و از ما صورت علم و مقصود سخن
این باشد چنانکه موافق ظاهر مفهوم آیه باشد که ذنوب و خطایا ایشان فرا
گردانیدند بر ایشان که غرق کردند و مفهوم دیگرش این باشد که خطوات ایشان
و قطع مقامات بسلوک آنست که گام نهاد و در آورد ایشان را در بحار علم بالله
و دران غرق و حیران گشتند و چون جهات علم بالله متکثر اند هر آینه تحیر سار
باشد و در نار محبت و شوق در آورد ایشان را در حالتی که غرق در عین ما علم بالله
باشد چنانچه افنا نفس ایشان کند بآن آتش شوق و محبت و بانوار بقا

---

۵۱ و بسبب گناهان شان پس خطیات آنست که بر قوم نوح علیه السلام از طرف دریاے معرفت
پس غرق شدند قوم در دریاے معرفت بالله و معرفت بالله عین حیرت است پس داخل کرده شد
قوم را در آتش که در عین آب است ۱۲ ۵۲ بسبب گناهان خود غرق کرده شدند ایشان پس آورده شد
ایشان را در آتش پس نیافتند براے خویش بجز خدا هیچ نصرت دهنده ۱۲

ایشان کنند با رحبوة علم فی المحمدیین واذا البحار سجرت من سجرت
التنور اذا اوقدته لفظ صاحب صحاح همین است که سجرت التنور
احمیتها ستکلم در حالتی که ایقاد نار در تنور کرده باشد و شیخ قدس سره از جهت تحقیق
آتش افروختن ۱۲
معنی نار در عین ماء و اثبات آن میفرماید که بحق محمدیان نیز آمد که واذا البحار سجرت
وحال آنکه سجرت مستعمل است در برافروختن تنور و آتش در آب نباشد الا
معنوی و شیخ باین معنی تنزیل کرده که بحار رحمة الهی آن خاص است بکاملان
متلاطم گردد ظهور او بصورت نار باشد یعنی نار قهاریتی درو سے پیدا باشد که نفی
بمعنی فنا کننده ۱۲
نقوش اغیار است و متفی آثار ذات ما لکت جبار آخر نه رسول الله صلی علیه وآله وسلم در
باقی دارنده ۱۲
حدیث الفاظی فرموده که ظاهرش دلالت بر آتش و باطنش دلالت بر آب میکند
چنانکه حفت الجنة بالمکاره وحفت النیران بالشهوات که ظاهر شهوات
آب است و باطنش نار و ظاهر جنت نار یعنی مکاره و باطنش آب ... فلم یجدوا
لهم من دون الله انصارا فکان الله عین انصارهم فهلکوا فیه
الی الابد فلو اخرجهم الله الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم
عن هذه الدرجة الرفیعة وان کان الکل لله وبالله بل هو الله
بکسر السین وسکون الیاء بمعنی ساحل است مقصود آنکه چون ذکر قهر تجلی قهاری
در آمد جز حق ناصری نیافتند که ایشان را نصرت کنند پس بدانستند که در جمیع

له آمده است در حق محمدیین واذا البحار سجرت و این مشتق است از سجرت التنور وقتیکه برافروخته
کنی وی را ۱۲ سله گرد آورده شد جنت بامور مکروه و گرد آورده شد دوزخ به خواهشات ۱۲ سله این یافتند
قوم نوح برای خود مدد دهنده سوای خدا پس هست خدای تعالی عین مدد دهنده شان پس هلاک و
فانی شدند قوم نوح در ذات حق تا ابد پس اگر بیاورد ازان اوشان را حق تعالی بسوی کناره طبیعت هر آینه
فرود آوردی حق تعالی اوشان را از مرتبه بلند اگرچه هست هر مرتبه کونیه برای الله تعالی و بالله تعالی بلکه
هر مرتبه عین حق تعالی است ۱۲

مقامات ناصر ایشان حق بود و سلوک ایشان اگر در مقام فنا بود و فنای ایشان
در افعال و صفات و ذات بود تا باز ناصر ایشان حق شد که ایشان را حیوة سرمد داد
و بشریت ایشان بظهور حقیقت مبدل شد که اگر ایشان را نصرت نفرمودی و از
جناب خود اخراج کردی تا باز بعالم بشریت و ساحل بحر طبیعت می آمدند از آن
درجات عالیه بحضیض هاویه می آمدند و اگر جمله مهیمن فی جمال الله[1] می بودند که رجوع
بخلق نبودی ایشان را جهت تکمیل که هم درجه نازل بودی و همانا که جهت یار این لفظ
الی السیف سیف الطبیعة از بهر آنست تا مهیمن فی جمال الله داخل باشند در
درجهٔ نازله اما چون ناصر همه در همه مواطن مقامات حق است آنانکه بساحل طبیعت رسیدند
یعنی چون رجوع از حق بخلق کنند اگرچه نزول ایشان باز بطبیعت است لیکن ظهور
ایشان بطبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بساحل طبیعت
بامر حق واقف اند و اگر بحقیقت نظر کنی همه در مقام عبدیت عبد اند و در مقام
ارشاد قایم اند بالله بلکه کل من حیث هو الکل مظهر اسم جامع اند که آن الله است
اما درجات مقامات و مراتب مظاهر متفاوت اند و چون نظر بحقیقت ذات مسمی
باسما کنی همه اسم یک ذات اند و اگر کشاده تر ازین گوییم گویا آنکه همه اند که ذات با جمیع صفات
در همه مظاهر من حیث هو ظاهر همه اوست اما اگرچه ذات با هر یکی از مظاهر هست
لیکن نتوان گفت که هر یکی اوست بلکه همه او توان گفت و هر یک او نتوان گفت
و این ستر ازین واضح تر نتوان گفت انتهی سوال هفتم شیخ در فص هود علیه السلام

[1] مهیمن فی جمال الله آن ملائکه اند که هر وقت در شهود جمال حق مستغرق میمانند و خبر ندارند
ازینکه خدا آدم را پیدا کرده یا نه و بسبب همین استغراق و عدم خبر از ماسوی الله اوشان
مکلف بسجده نکرده شدند و اوشان را کروبیان و ملائکه عالین نیز گویند ۱۲ الکاتبه اللهم ارحم علیه

فرمود که وجود من غذاے اوست و او غذاے ماست **الجواب** شیخ درہمین
فص میفرماید[۱] فهو الکون کله وهو الواحد الذی قام کونی بکونه الخ و در فص
ابراہیمی میفرماید[۲] فانت غذائه بالاحکام وهو غذائك بالوجود اطلاق لفظ
غذا درین محل بر سبیل مجاز است و مناسبت بین المجاز والحقیقة اینقدر بس باشد که ہمچنانکه
غذا سبب بقاے مغتذی است و قوام او بآن غذاست و نیز چنانکه غذا مختفی است
به مغتذی حق نیز سبب بقاے وجود اعیان است وقت ظهور اعیان حق در مظاہر
اعیان مختفی است و از طرف عبد ظهور احکام حق است وقت فناء اعیان حق است
که ظاہر است و اعیان مختفی[۳] فافهم وانصف ولا تعسف **سوال ششم**
شیخ درین فص فرمود[۴] فایاك ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه
فیفوتك خیر کثیر بل یفوتك العلم بالامر علی ما هو علیه آگاه فرموده
که باش در نفس خود ہیولی براے صور معتقدات زیرا که او تعالی اعظم از انست که منحصر
شود در اعتقادے جداگانه از اعتقادے زیرا که او در قرآن فرموده که بهر که رو آرید
درانجا وجه خداست و ہیچ جاے جداگانه ذکر نکرد که وجه او در وست پس چون
جا را مطلق ساخت مقید نشد بجاے معین **الجواب** باید دانست که چنانکه
حق سبحانه مبدا آثار خارجیه است نیز مبدا آثار ذہنیه ہست و ہر دو حالت
مقارن است ہر دو احکام خارجیه و ذہنیه و صور معلومه و حبی در اذہان مختلف اند
پس آن صور مجالی او باشند در ذہن و چونکه او در حد ذات خود از جمیع تعینات و قیود

---

[۱] پس حق تعالی عالم ہست بتمامه و وے یکے است که قائم شد ہستی من بہستی وے ۱۲ [۲] پس تو غذا
حق تعالی ہستی بظهور احکام و حق غذاے تست بفیضان وجود ۱۲ [۳] پس فهم کن و انصاف کن و تحکم را
مشو ۱۲ [۴] پس دور دار خود را ازین امر که مقید شوی بقید اعتقاد مخصوص و منکر شوی از ماسواے آن
پس فوت شود از تو خیر کثیر بلکه فوت خواهد شد از تو علم و معرفت حقیقت حال که در نفس الامر واقع ہست ۱۲

مرا باشد همچو نور آفتاب بر آبگینه‌های مختلف الالوان لاجرم عارف داند که او بذاته
موجود است صورتی از وی خالی نیست گو از جمیع لوازم و توابع آن صورت منزه از همه
است و هر کسی بقدر استعداد خود او را دانسته پس هیچ اعتقادی از وی خالی نیست
پس فهم اینچنین عارف هیولانی باشد که او در ذات خود مطلق است بی قید و بی صورت
و بجمیع صورت است و بجمیع صور اعتقاد متلبس میشود و علی هذا چون حق در روز قیامت
در صور تجلی کند بعضی او را انکار کنند و بعضی اقرار پس عارف که در دنیا او را بصور
از صور مقید ندانسته و در همه مشاهده کرده در آخرت او را بجمیع آن صور بشناسد پس
عارف مطلق الاعتقاد هیولانی فهم کند صور معتقدات را چنانکه بود در دنیا قائل اینها
همچنین بود در آخرة اقرار کننده آنها یعنی عارف باید که هیولای همه اعتقاد باشد
یعنی همه را قبول کند و بداند که هر یکی مربوب کدام اسم از اسماء حق تعالی است فرموده
که هر جا که شما متوجه آن گردید از جهات وجه الله را آنجا بیابید و وجه شی حقیقت آن
شی است و از لفظ اینما اطلاق جهات مستفاد است نه تخصیص بجهتی دون جهتی
اخری پس چون تو جامع جمیع عقاید باشی دانی که هر متوجه بجهتی و هر معتقدی
توجه روی بسوی آن ربی دارد که معتقد او ازان رب است ازان هم باو میرسد
و چون تو جمیع معتقدات را جامع باشی مشاهد حق باشی من جمیع الوجوه بوحدانیت
آن ذاتی که این جمله وجوه اوست معترف باشی و هم تجلی رب الارباب را مستعد
گردی و هم در حجاب نباشی و درین قول اینما تولوا فثم وجه الله تنبیهی است
دلهای عارفان را تا از حق و وجه او غافل نمانند و بسبب عوارض حیوة دنیا
ازین سر معرض نگردند تا دائم مشاهد اسما و صفات و افعال و آثار و حقیقت آن

فوات باشند که مرگ ناگاه آید خوش دلیکه آگاه برآید اگر بغفلت آمیخته شوند بغفلت
بمیرند و در زمرهٔ گذشتگان در حضور که متوجه الی الله اند محشور نگردند و از مشاهدهٔ
حق دور مانند [۱] اعاذنا الله وایاکم من آفات الغفلات فانها هو اقطع
العاهات والزلات واشنع الزلات **سوال نهم** در فص شعیب علیه السلام
فرمود که آله معتقد را حکم نیست در آله معتقد دیگر پس صاحب اعتقاد بد بهارا از وی
نفی کند و او را نصرت نمیکند و او نصرت او نمیکند و لهذا او را اثری نیست در اعتقاد منازع
آنکس و همچنین این منازع هیچ نصرتی ندارد از آلهی که در معتقد او ست و در فص زکریا علیه السلام
فرمود که رحمت حق مخلوق را در اعتقادات اعیان ثابته دید پس او را رحمت کرد بایجاد
و لهذا گفتیم که حق مخلوق در اعتقادات اول چیزی ست که مرحوم شد او بوجود و در فص محمدی
فرمود که معتقد ستایش آلهی میکند که در اعتقاد او ست و خود را در وی می بیند پس آله
مصنوع او باشد پس ثنای او بر وی ثنای او باشد بر نفس خودش و لهذا ملامت
معتقد غیر میکند و اگر انصاف داشتی چنین نکردی فاما او جاهل است پس اعتراض نکردی
بر غیر در اعتقادی که در حق کرده است اگر قول جنید دانستی که گفته است لون
الماء لون انائه هر آئینه مسلم میداشت از برای هر معتقدی اعتقاد او و خدا را
در هر صورتی میدانست پس صاحب ظن است نه صاحب علم و لهذا حق تعالی
گفته است انا عند ظن عبدی بی [۲] و اگر خواهد اطلاق کند و اگر خواهد تقیید
و آله معتقدات محدود میشود و او ست آله که در دل گنجید چه آله مطلق در هیچ چیزی
نمیگنجد **الجواب** بنظر انصاف توان دید که اهل حق را مناسب فهم و عقل خود

[۱] پناه دهد ما را و شما را الله تعالی از آفات غفلتها پس بیشک وی بدترین فتنها و لغزشها است و بدترین
لغزشها ۱۲ منه [۲] نزدیک گمان عبد خودم که بما دارد ۱۲

تصور کرده اند و بحسب فهم صورتی در ذهن خود تراشیده و آنرا از رذائل مبرّه و بمحامد
متصف ساخته اند پس در حقیقت آن صورت مخترع ایشان است و همچنین اگر
در معتقدات این هفتاد و سه فرق نیکو بنگریم یعنی ظاهر تنبیهم بخلاف انبیاء و وارثان
ایشان که بفحوای حدیث لا احصی[۱] ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
ایشان حق را بفکر نشناخته اند بلکه بتعریف او آنکه بذریعه وحی برای انبیاست
یا الهام که برای اولیاست پس آن صورت محموله بفکر نیز ممکنی از ممکنات است
لاجرم او هم در علم الهی ثابت خواهد بود و وجودش در اذهان بواسطه مبدائیت حق
شده است و همین است مراد شیخ که رحمت الهی حق مخلوق را بر اعتقادات عین ثابته
دیده او را موجود کرده در اذهان معتقدین و نزد هر کس بمقدار قوت ادراک او ظاهر شد
و همین است معنی قول جنید رح که لون الماء لون انائه چه آب در حد ذات خود رنگی
مخصوص ندارد و برنگ ظرفها ظاهر میشود و همچنین حق در حقیقت خود از همه منزه و مطلق
است و بحسب قابلیات اذهان و افهام ظاهر میگردد پس حقی که در دل است آن
حق است که او را تصور کرده اند نه آن ذات مطلق که او مبدا آثار و احکام ذهنیه
و خارجیه است و بر وی درست نمی آید در خود گنجیدن و نگنجیدن چه در گنجیدن و عدم آن
مغایرت است پس الهی که در دل گنجید آله متصور است نه آله موجود خارج که مبدا
اشیاء است چه او منزه است از حلول در دل **سوال دهم** در فص ابراهیم است
فیحمدنی و احمده و یعبدنی و اعبده یعنی او حمد من میکند و من حمد او میکنم و او عبادت
من میکند و من عبادت او میکنم **الجواب** قبل از جواب باید دانست که سالک را

۱؎ شمار نمیکنم ثنا را بر تو که تو چنانی که تعریف کرده ذات خود را ۱۲

چون تجلیات متوالیات بر دل آگاهش متعاقب گردند و در تحت غلبات تجلیات
از دائرهٔ تکلیف و طور عقل بیرون افتد و مراسم آداب حضرت را مراعات نتواند کرد بلکه
دران حالت ترک ادب عین ادب باشد چرا که او از جام مالامال وصال مست گشته
و از کاسات مرادفات تجلیات از دست خویش رفته و مقام سکر مقتضی بسط و اطلاق
است نه مستدعی قبض و قید اتفاق و در هر مقامی مناسب آن مقام ادبی است که
رعایت غیر آن ادب ترک ادب است و در شاهد ما نظیر این می یابیم که بسیاری
از افعال اند که ایشان بآن در محلی معین محبوب ما و معین ادب است و بحسب جای
دیگر ترک آن ادب است و نیز عاقلی مست را در حالت مستی نگوید که سر و مگوی مستی
سخن هوشیارانه گفته است هوش دار شعر سقونی و قالوا لا تغن ولو
سقوا جبال حنین ما سقونی لغنت شاعری معنی این شعر چنین نظم
کرده شعر شراب داد بجامم و شیم اشارت کرد اگر بنوشد از آن کوه برکشد آوا
پس اگر این مستان شراب ناب وصال در غلبات سکر و حال بلفظ بکلماتی کنند که چون
آن را با حوال هوشیاران مدارس دانایی موازنه کنند و جرأت و جسارت نوعی از سوء ادب
نماید بر ایشان مواخذه نباید کرد و بمناسبت آن محل که گفته اند از ایشان قبول باید کرد
و اگر حوصلهٔ قبول نیست خموش توان بود و در هوشیاری هوش باید داشت که بی ادبی
صادر نگردد که بر هوشیاران مواخذه باشد شعر بر مست نگیرد آنکه هشیار بود پس
حمد حق این بود که ایجاد عبد کرده بصورت خویش و تکمیل نفس او کرده که از نجس طبیعت
بیرون آورده و از قید هوا برهانید و بفضای جنت آباد نعیم ما لا عین رأت ولا[1]

[1] نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلبی گذشته ۱۲

اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر به رسانید و تجلیه دل کرد تا مغیبات ملک
و ملکوت در آئینه دل وے رو نمود و تجلیه روح او کرد تجلیات خود و اظهار
کمالات او فرموده بر عالمیان و این باشد معنی فیعبدنی در اما عبد را اگر بلسان
قال است تسبیح و تقدیس او ست و اگر بلسان حال است اظهار کمالات حق و آثار
احکام صفات او ست در مرآة عین خود و حسن قبول تجلیات حق و یعبدنی فانه
گفت و چون عبادت عبارت از طاعت خدمت و قیام بتربیت است تا نتیجه
اسباب بقا و اجابت مسئله بین اگر از یعبدنی مراد آن باشد که اول حق جل جلاله
تهیه اسباب بقاے من فرموده آنچه از حضرت او تمنا کردم اجابت فرمود یعنی آنچه
استعداد و قابلیت عین ثابته من قبل از تعین عین من بوجود خارجی طلبید اشت
بلسان حال از حق تعالی که استعداد من ... عی این و قابلیت من ... آن
آنرا معین داد و ایجاد من نمود و مراو مراتب وجود روحانیه و جسمانیه علویه و سفلیه را
اظهار فرمود و قیام بهر چیز نوعے از تربیت و خدمت است و در عالم جسمانی چون
من متجلی بفرمانبرداری او شدم و قیام بحدود و حقوق و اوامر و نواهی در ظاهر نمودم
در باطن قابل تجلیات ذاتیه و اسمائیه و مظهر احکام او شدم پس نیز او را عبادت
کرده باشم نسبت مراد از و یعبدنی فاعبده و فا در فاعبده بهر نتیجه است
یعنی بنتیجه[1] عبادتی له علی عبادته لی بالایجاد والاظهار و مؤید آنکه گفتیم
که حق طاعت بنده کند آن خبر است که فرمود رسول صلعم در جواب ابوطالب وقتیکه
ابوطالب او را گفت ما[2] اطوع ربک یا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

[1] مترتب بشود عبادت من براے وے بر عبادت وے براے من بذریعه ایجاد و اظهار ۱۲
[2] اطاعت نخواهم کرد پروردگار ترا اے محمد ۱۲

درجواب فرمود که وانت یا عم ان اطعته اطاعک[له] وقیصری درین سخن اشارت
مینویسد که اطلاق عبادت کردن بر خدای تعالی اگرچه شنیع است و قسمی از بی ادبی
در ظاهر لیکن احکام تجلیات الهیه وقتیکه غالب میشوند بر قلب باین طور که خارج میکنند
وی را از دائره تکلیف و طور عقل آنگاه قلب را در حکمی باشد بر رعایت ادب بالکلیه بلکه ادب
همانجا ترک ادب می شود گویم که ع آداب اهل عقل چو آداب اهل شکر ؛ ضد و خلاف
هم گر آمد باتفاق ؛ پس ترک کن ملامت عاشق از انکه او ؛ مغلوب و بیخود است
گذاران احتراق ؛ بیخود هر آنچه گفت نه او گفت باده گفت ؛ زیرا که باده عقل وی
افتاده در محاق[له] - جامی میفرماید که پس حمد میکند مرا بسبب افاضه وجود بر من و ظاهر
کردن کمالات من بوی اولاً و بسبب ثنا کردن بر من در کلام خود وقتیکه ثنا کرد
بندگان خود را بحسب اختلاف درجات شان ثانیا و بر زبانهای بندگان خود
ثالثا و حمد میکنم بجمیع زبانهای قولیه و فعلیه و حالیه و او عبادت میکند مرا یعنی اطاعت
میکند مرا پس آنچه که طلب میکنم از وی بزبان حال یا استعداد خود وجود است و توابع
وی و عبادت میکنم وی را در شکریه عبادت وی برای من و عبادت من برای
وی در ظاهر قایم کردن حدود وی و حقوق وی و اوامر وی و نواهی وی است
و در باطن قبول تجلیات ذاتیه و اسمائیه وی است و اطلاق عبادت بر
خدای تعالی بر بنای مشاکلت است ورنه شیخ رضی الله عنه چنانکه از مؤلفات
وی معلوم میشود از علمای ادب دانان است نه از علمای مغلوب الحال انتهی
سوال یازدهم شیخ درین فص فرموده که عالم مجموع اعراض است و در آن

ه ای عم من اگر تو اطاعت وی خواهی کرد وی اطاعت تو خواهد کرد ۱۲ ه محاق بضم و بهر سه حرکت نیز آمده یعنی سه شب آخر ماه کذا فی المنتخب ۱۲

معدوم میشود و مثل او موجود میگردد آنچنانکه اشاعره در اعراض گفته اند پس مکلف
در هر آنے دیگر میخواهد بود و در قیامت غیر آن خواهد بود که در دنیا بود پس ثواب و عقاب
بر بالغ عاصی نباشد **الجواب** نزد متکلمان و حکما عرض آنرا گویند که قائم بالغیر بود
همچو لون و جوهر آنکه قایم بالذات بود مثل ثوب و او نزد این طائفه موجود نیست بلکه
امرے موهوم است و عالم همه اعراض است و تجدد اعراض بدو وجه است
اول آنکه معدوم گردد و دیگر مثل او موجود شود **دوم** آنکه یک عرض معدوم شود
و باز بعینه دیگر آن موجود شود و آن هر دو بوجود متغائر اند پس صادق باشد که عرض
موجود در آنے ثانی غیر آن عرض است که موجود بود در آن اول لاختلاف الوجودین
و عین آن عرض اول است پس باین وجه تکلیف در دنیا بعینه همانست که در معاد با
نه غیر او زیراکه او ست اولا موجود بعده معدوم آنگاه بار دیگر موجود گشته **سوال** اگر گویند
که جوهر بعرض ما محتاج است نه بعرض معین و از تجدد عرض ما تجدد جوهر لازم نمی آید
گوییم چون عرض جزو علت گردد بالفعل البته متعین و متشخص خواهد بود زیراکه عرض ما
در خارج موجود نیست الا در ضمن اعراض افراد که هذا العرض و ذاک العرض است
یعنی اعراض متعینه متشخصه آن عرض معین متشخص جز علت تامه میشود نه عرض ما
فقط **سوال دوازدهم** شیخ رضه در فص عزیری فرمود که ولایت از نبوت افضل است
الجواب حاشا این افترائے محض است بر شیخ رضه او چنین نمیگوید بلکه قولش اینست
که ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه که ولایت قرب بحق است و نبوت پیغام
رسانیدن و شک نیست که قرب اشرف است از پیغام رسانیدن چنانکه بعضے
بزرگان گفته اند که هرگاه که بشنوی کسے را از اهل الله که میگوید یا نقل کرده شود بسوے او

از روے اینکہ گفت کہ ولایت از نبوۃ اعلیٰ است پس مراد نگرفتہ خواہد شد ازین
مگر اینکہ ولایت نبی اعلیٰ از نبوۃ اوست یا گوید کہ ولی برتر است از رسول و نبی پس
ازین شخص واحد را مراد مے گیرد انکہ رسول بحیثیتیکہ ولی است اتم است از نبی من حیث
نبوۃ نبی یا رسالت رسول نہ اینکہ ولی تابع وے از روے اعلیٰ است و اگر کسے مجموع
چنین ولایت و نبوۃ را نبوت نام نہد شک نیست کہ بآن معنی نبوۃ افضل خواہد بود
از ولایت و نزاع راجع خواہد بود باصطلاح در نفحات القدس است کہ قاسم شیخ
کرمینی کہ از اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری است روزے بتقریب ذکر خفی و جہر
فرمودند کہ جمعیکہ اخفا را از جہر افضل گفتہ اند از قبیل فضیلت ولایت است بر نبوۃ کہ
در قول بعضے کبرا آمدہ کہ الولایۃ افضل من النبوۃ زیرا کہ جہر را بافائدہ خلق مناسبت
بیشتر و خفی را بقرب مع اللہ چنانچہ در نبوۃ و ولایت گفتہ اند کہ ولایت روبحق است
و نبوۃ روبخلق انتہی شیخ عبد القدوس گنگوہی در مکتوبے گفتہ کہ الولی افضل من
النبی اینجا رفر نیست ورائے علم و عقل و مع ذلک ہرچہ ایشان یابند در متابعت
انبیا یابند و ہرچند بلند روند سر کمال ایشان زیر قدم کمال انبیا بود از کمال و جمال خود
در کمال و جمال انبیا حیران باشند و خود را از اعتقاد خود طفل طفیل انبیا دانند و فضل کلی
انبیا راست یعنی کمال و جمال شان دون ایشان نرسد اگرچہ ولی است و مقرب حضرت
جز آنکہ عکسی از نور ایشان و از پرتو حضور شان بکسے رسد و آنکس مقرب و ولی گردد العلماء
ورثۃ الانبیاء[1] این میراث است تا غلط نخوری و ولی را افضل در اعتقاد نبری
کہ انگاہ در بادیہ ضلالت افتی و گمراہ ابد گردی انتہی و انچہ در کلام خواجہ محمد ابن علی

---

[1] علما ورثہ انبیا ہستند ۱۲

حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است وشیخ سعد الدین حموی نیز بران رفته که
نهایة الانبیاء بدایة الاولیا آن خواسته اند که[1] بدایة الاولیاء نهایة
الانبیاء فی الشریعة ونهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا که
چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد چنانکه نبی صلعم را در آخر گفتند که الیوم[2]
اکملت لکم دینکم وولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد
پس انچه نبی را در شرائع بآخر کار باشد ولی را در ابتدای کار باشد زیرا که اگر کسے بدان
احکام که در مکه نازل شده سلوک کند وباحکامیکه در آخر عمر بمدینه نازل شد التفات
ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدای ولایت آنست که همه
شرائع را بکمال قبول کند ومتابعت نماید اما در طریقت آنست که هرچند ولی
سعی کند ومرتبه او ومعالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نشود
محال بود که شود پس چون در انتهای ولایت روح ولی را مشابهت می باید بجسم نبی در
طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد سوال سیزدهم شیخ در
نص عیسوی فرموده که چون عیسی مرده را زنده کند لهذا نصاری بحلول حق در عیسی ع
قائل شدند وبعضے گفتند که اوست آله وکافر شدند فقال[3] لقد کفر الذین قالوا
ان الله هو المسیح ابن مریم پس جمع کردند آن کسان میان کفر وخطا در تمام کلام
همه کافر شدند ایشان نه بقول ایشان ان الله زیرا که این کلام بانفراد حق است
ونه بقول ایشان المسیح ابن مریم که ابن مریم بلا شک بودند بلکه بمجموع این دو

[1] ابتدای اولیا انتهای انبیاست در شریعت وانتهای اولیا ابتدای انبیاست در طریقت ۱۲
[2] امروز کامل کردم برای شما دین شما ۱۲ [3] هر آئینه کافر شدند کسانیکه گفتند که خدا همون مسیح پسر مریم است ۱۲

کلام کافر شده‌اند الجواب سابقاً مقرر شده است که حق مبدأ آثار است
پس تنش با همه ازین جهت برابر لاجرم ازین قول که او عین عیسی ابن مریم علیه السلام
است فقط و حصر در وے موجب تقیید و حصر است و ازین چند امر فاسد مفهوم میشوند
اول کذب زیرا که حق عین همه است نه عیسی علیه السلام فقط دوم حلول یا تجسّد
یا تجسم و آن کفر است بلا شک سوم قلب حقائق چه که حقیقت باری مطلق و واجب الوجود
است و حقیقت عیسی ممکن الوجود پس حصر وجود حق در ذات عیسی کفر باشد —

سوال چهاردهم در فص هارون گفته که حق تعالی هارون را به عجل پرستان
مسلط نگردانید چنانکه موسی را کرده بود لہذا هیچ نوعے از انواع عالم نماند که معبود نشده
خواه عبادت تألهی کرده اند چنانکه بت پرستان و خواه عبادت تسخیری چنانکه ارباب
جاه و مال و بزرگ ترین مجلا هوا است قال الله افرأیت من اتخذ الٰهه هواه[۱]

الجواب امر دو قسم است اول تشریعی که بواسطه رسل و انبیا واصل میشود دوم
ارادی ایجادی که بمجرد اراده ظهور مے یابد و همچنین صفات دو نوع اند جلالی قهری
و جمالی لطفی و هر دو را مجالے اند مظهر جلال کفار اند و مظهر لطف مومنان لاجرم شقاوت
و سعادت را اسباب مقصود و مراد حق است و از جمله اسباب شقاوت بعد
و حرمان عبادت حق است در مظاهر کونیه مثلاً اصنام و کواکب وغیره و سبب سعادت
قرب و وجدان عبادت حق است من حیث تجرده عن المظاهر فی مرتبة[۲]
وجوب وجوده و غنائه الذاتی عن العالمین و دعوة جمیع انبیا و رسل صلوٰة
الله علی نبینا و علیهم باین مرتبه است و دعوة شیاطین و کفار و ارباب هوا به مظاهر است

[۱] فرمود حق تعالی آیا دیدی کسے را که معبود خود گرفته است خواهش نفس خود را ۱۲
[۲] بحیثیت مجرد بودن وے از مظاهر در مرتبه واجب الوجود بودن خود و غنا ذاتی وے از عالمیان ۱۲

و مجالے و اصل جمیع معاصی ہوا است پس او اعظم مظاہر جلالی قہری باشد و چون صفات
جلالی بے مظہر جلالی صورت نه بندد لاجرم مقتضای ذات حق آن باشد که در جمیع صور
جلالی قہری معبود شود و من حیث الامر التشریعی آن عابدان مظہر جلالی و قہری گردند
و با آنکه ذات حق تعالی مبداء اشیا است با همه اشیا مقارنت و معیت دارد و اصنام
و غیره و چون ذات حق مستحق عبادت است بالذات خواه در مظاہر و خواه در غیر لهذا
مقتضای امر ارادی چنان شد که اگر آن عابد ذات را در جمیع مظاہر عبادت کند اگرچه
آن عبادت سبب شقاوت گردد لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون کذا فی
بعض الکتب سوال پانزدهم شیخ رضی در فص موسیٰ فرمود که چون موسیٰ در جواب
فرعون حق را عین عالم ساخت پس فرعون مخاطبه موسیٰ بآن لسان کرد و گفت که اگر
غیر از من الٰهی دیگر خواهی گفت هر آینه من ترا از مسجونان خواهم ساخت الی آخر القصه
چون موسیٰ این معنی را از فرعون فهم کرد آگاه کرد او را که تو بر من مسلط نتوانی شد اگرچه معجزه
از برای تو بیارم فرعون گفت بیار اگر راست میگوئی الجواب مناسب است
که عبارت شیخ مع اشارت نقل کنم تا حالی خاطر گردد که مطلب شیخ چیست بدانند که منقول

فعلم موسیٰ ان سؤاله لیس علی اصطلاح القدماء فی السؤال بما

فلذلک اجاب فلو علم موسیٰ منه غیر ذلک لخطأه فی السؤال فلما

له پرسیده نمیشود از آنچه میکند و ایشان پرسیده میشوند چنین است در بعضی کتب ۱۲
ته پس بدانست موسیٰ علیه السلام که سوال فرعون نیست موافق اصطلاح متقدمین چنانکه
سوال بذریعه ما باشد پس ازین وجه جواب داد موسیٰ علیه السلام سوال فرعون را پس اگر
بدانستی موسیٰ علیه السلام فرعون را غیر ازین هر آئینه در سوال وے خطا گرفتی پس چونکه
گردانید موسیٰ علیه السلام مسئول عنه یعنی حق تعالی را عین عالم مخاطب کرد ویرا فرعون همین زبان
توحید و حالانکه قوم وے شعور نمی داشتند این اسرار را پس گفت فرعون از موسیٰ علیه السلام
که اگر خواهی گرفت معبودے را سوائے من البته خواهم گردانید ترا از زندانیان ۱۲
لکاتبه اللهم ارحم علیه

جعل موسیٰ المسئول عنه عین العالم مخاطبه فرعون بهذا اللسان
والقوم لا یشعرون فقال له لئن اتخذت الهاً غیری لاجعلنك
من المسجونین یعنی موسی علیه السلام میدانست که سوال فرعون بلفظ ما در گفتن
فما رب العالمین نه به اصطلاح قدما از علما است چراکه اصطلاح آنست که هرگاه
سوال بما کنند دلیل باشد بر آنکه سائل طلب جواب با جزاء ذاتیه میکند و موسیٰ میدانست
که فرعون سخن نه با اصطلاح قدما میراند و سوال از حقیقت ذات میکند لاجرم در جوابش
گفت آنچه گفت اگر موسیٰ چنان دانستی که طلب جواب با جزاء ذاتیه میکند هم در تحقیق
وی را منع میکردی و تخطیه مودی که چگونه سوال بما میکنی از حقیقتی که او را اجزاء ذاتیه
نیستند و مستحق جواب نیستی اما چون موسیٰ دانست مسئول عنه که رب العالمین است
در جواب عین عالم ساخت یعنی عین حق در اعیان عالمین ظاهر است در مرتبه
تنزل و ظهور یعنی عالم و فرعون دریافت که او چه میگوید و قوم ندانستند که جواب است کجا
و فرعون در حجاب هستی و نام و ناموس هستی خود بود باین زبان موسیٰ خطاب کرد که
لئن[1] اتخذت الهاً غیری لاجعلنك من المسجونین یعنی ای موسیٰ چون
عین حق عین عالم گفتن بحکم ظهور است و من نیز نسخه از عالمم پس من نیز عین او باشم
پس همین جلباب غاده بر رویش کشید و در ملاء قوم آورد و گفت اگر تو جز مرا بخدایی
غیر من گیری ترا از جمله مسجونین گردانم و قوم ندانستند که میان ایشان درین گفتگو چه سر
میرود پس شیخ از لفظ مسجونین لطیفه استخراج کرد و گفت که سین در سجن نزد طائفه
علما از حروف زوائد است و در کلمه سجن زائد کرده اند چون آن حرف زائد بیندازی جیم

[1] اگر خداے گرفتی غیر مرا البته کنیم ترا از زندانیان ۱۲

نون بماند که وضع وے براے پوشش است که جن ای سنن وسین نزد علما
وعرفاء علم حروف از جمله اسرار الٰهی است او هم دلالت میکند بمعنی ستر چه که آن حرفے
است از حروف ستر پس حاصل معنی لاجعلنك من المسجونين لاسترنك
باشد (ای)[1] لاجعلنك من المستورين حاصل این بود که فرعون میگوید موسیٰ را
باین جواب که تو ادعای مراد سوال آن حقیقة وعین حق را در صور عالم ظاهر کردی پس
در صورت منی من نیز ظاهر باشد که من نیز از صور عالم بوده ام و این مؤید من باشد
بدعوی ربوبیتی که میکنم ومن بحسب ظاهر مرتبهٔ خود که آن حکم است وسلطنت بر تو حکم دارم
و نتوانم که ترا بگویم که اگر مرا بخدائے نه پذیری ترا از جملهٔ آنان دانم که حق را بازپوشی بنابر
آنکه خود گفتی چون موسیٰ بدانست که فرعون مرتبهٔ خود را بحکم ظاهر وقت اعلی میداند
موسیٰ فرمود که ترا قدرت این نباشد که مرا همچون گردانی که موسیٰ خود بوده برادر بصورة
فقیر لیکن چون در نفس الامر مرتبه موسیٰ اعلیٰ بود ولعاقبة مرتبه اعلائیه موسیٰ را خواسته
بحکم[2] لا تخف انك انت الاعلیٰ ومبدأ ظهور اعلی موسیٰ بود وموسیٰ علیه السلام
بمدافعت فرعون مشغول شد ودرانحاله که مانع فرعون بفرعون نماید یعنی معجزه که موسیٰ را
بود ظاهر گردانید تا او بداند که تعدی بر موسیٰ کردن نتواند فرعون گفت آمدن من بتو
بچیزے روشن ومعجزهٔ ظاهره وآیتے باطنه است بگفت از زبان کار بر نیاید نمودن
برهان باید چون موسیٰ بر جماعت قوم این سخن فرمود فرعون را چاره نبود جز آنکه بگوید
اے موسیٰ بیار آنچه داری وبنما اگر راست گفتاری انتهیٰ بقدر الحاجة **سوال شانزدهم**
شیخ دران فص فرمود که چون فرعون در منصب تحکم بود وصاحب سیف لهذا گفت

---

[1] یعنی خواهم گردانید ترا از پوشیدگان ۱۲ [2] مترس هر آئینه توئی غالب ۱۲

انا ربکم الاعلی اگرچه همه ارباب بودند به نسبت با یکدیگر فاما من از همه اعلی ترام
چون سحره صدق او در آن گفتار بدانستند انکار آن نکردند و گفتند که قضا و حکم تو نیست
مگر در دنیا پس هر حکمیکه خواهی بکن زیرا که دولت ازان تست پس صحیح شد گفت
انا ربکم الاعلی اگرچه او عین حق است اما صورت ازان فرعون است پس دستها
و پاها برید به عین حق بصورت باطل الجواب حاصل کلام آنست که چون فرعون
خود را در منزل تحکم سیدیه و صاحب وقت خلیفه بشمشیر در دولت ظاهره دنیا می‌شناخت
اگرچه خلیفه جابر بود چنانچه در حق موسی ثابت گشته جور و ظلم وی ولیکن بر خلق اطاعت
امیر جور کننده نیز لازم است بمقتضی حدیث که اطیعوا امیرکم و ان کان جائرا که
حکم حق مطلق چنین رفته کما تکونوا یولی علیکم چون حال برین منوال بود فرعون
ازان سبب میگفت که انا ربکم الاعلی یعنی ارباب متفرقه هستند چون رب البلاد و رب القوم
و رب الغلام باطلاق اضافه ربوبیت بر ایشان از اطلاق عام هست و من که
فرعونم ازان ارباب متفرقه شما بزرگ ترم چرا که مرا در ظاهر بر شما حاکم گردانیده اند و حکم
و شمشیر من بر شما نفاذی دارد و بقاعده قوم عرفا اینمعنی مقرر داشته ام که رب مطلق
که آن بمعنی مالک و مصلح و آفریدگار است آن حق است و هیچکس در آن ربوبیت
بامعنی اشتراک ندارد وحده لا شریک له اما رب مضاف بغیر چون
الحمد لله رب العالمین آن نیز اطلاق بحق کنند و هم چون رب الدار و رب الغنم
و امثال آن و خود الله تعالی در قرآن ازان رب اضافی خبر نموده که أأرباب
متفرقون خیر ام الله الواحد القهار پس هر یکی را از بندگان نوعی از ربوبیت

سله اطاعت کنید امیر خود را اگرچه باشد ظالم ۱۲ سله چنانکه شما هستید باشید ظلم یکند بر شما ۱۲
سله آیا معبودان پراگنده بهتراند یا خدا یگانه قهار ۱۲

باشد و نوع اعلی آن در صورت تفاضل مر خلیفهٔ عالم را بود که آن محمد رسول الله است یا مر قطب را که مدار عالم بوجود او ست پس خلیفه آنست که در امور باطن خلیفهٔ حق است یعنی پادشاهان و امرا و حکام که در ظاهر گماشتگان حق اند بر خلق و فی الحقیقة آن رب اضافی نیز حق است که در صور مظاهر و مجالی خود ربوبیة خلق میکند لیس فی الدار غیره دیار فرعون ازینجا که خود را بر خلق گماشته و حاکم و صاحب سیف میدید ربوبیة خود اضافة بایشان کرد و گفت انا ربکم الاعلی و چون سحرهٔ فرعون میدانستند که او درین صادق است که دولت ظاهر حالا ویراست و او گماشته بر ایشان است انکار آن نکردند و بدان مقر شدند و گفتند نی چنین است که دولت ظاهرهٔ فانیهٔ دنیوی تراست و لیکن ما جهت دولت سعادت باقیهٔ اخروی برب مطلق ایمان آوردیم که رب الارباب اوست تو هرچه خواهی از انواع تعذیب با ما بکن که دولت پنجروزهٔ تو و عذاب یکروزهٔ ما بسر آید و بگذرد و سعادت اخروی بجا ماند پس در جواب فرعون گفتند فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة الدنیا[1] شیخ میگوید که نتیجهٔ آن گفتگو این بود که فرعون بآن اعتبار که میگفت چنانچه شرح داده شد و ربوبیة اضافیه اورا برین گفتن داشت پس باینوجه راست گفت انا ربکم الاعلی نه آنچه معترض فهمیده است

خاتمه در بندی از حال حضرت شیخ رحمة الله علیه

بدانکه ولادت شیخ در شب دوشنبه و بقولی شب جمعه بست و هفتم رمضان

---

[1] طه ۵ پس حکم کن هرچه تو حکم کننده باشی جز این نیست که حکم کنی درین زندگانی دنیا ۱۲

سنه خمس وستین وخمسمائة [۵۶۰] در مرسیه بفتح میم وسکون را وکسر سین مهمله وفتح یا مخففه مثناة
تحتانیه که از بلاد اندلس است واقع شد ووفات وی در شب جمعه بیست ودوم ربیع الاول
وبعضی گویند در ربیع الآخر در سنه ثمان وثلثین وستمائة [۶۳۸] در دمشق ودفن کرده شد
در بیرون دمشق در دامن کوه که حالا بصالحیه مشهور است حضرت محقق رومی میفرمایند
رباعی ما عاشق وسرگشته سودای دمشقیم * جان داده ودلبسته وشیدای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانی است ز گوهر * کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم - در نفحات است
که وی قدوه قائلان وحدت وجود است بسیاری از فقها وعلمای ظاهر در وی
طعن کلی کرده اند واندکی از فقها وجماعتی از صوفیه وی را بزرگ داشته اند فعظّموه[۱] تعظیمًا
عظیمًا ومدحوا کلامه مدحًا کریمًا ووصفوه بعلو المقامات واخبروا
عنه بما یطول ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی فی تاریخه
انتهی حضرت شیخ را رض مصنفات در علم توحید وحدیث وفقه نظمًا ونثرًا قریب هزار است
منها الکتاب الفتوحات المکیه قریب هزار کتاب است ومنها تفسیر القرآن که قریب
دو مقدار فتوحات است ونام او الجمع والتفصیل فی اسرار التنزیل نهاده
وغیر آن از تصنیفات مناقب ایشان بسیار اند از انجمله آنکه جندی در شرح فصوص
از شیخ صدر[۲] الدین قونیوی روایت میکند که شیخ میفرمایند چون رسیدیم بدریای
روم از بلاد اندلس با خود داشتم که آن زمان بکشتی نشینم که تفاصیل احوال
ظاهره وباطنه من تا آخر عمر بر من کشوف شوند بعد از توجه تام ومراقبه کامله همه

---

[۱] بزرگ داشته اند او را به بزرگی عظیم ومدح کرده اند کلام وی را بمدح بزرگ وتعریف کرده اند
وی را به بلندی مقامات وخبر داده اند از وی آنکه دراز میشود ذکر وی از کرامات چنین ذکر کرد
امام یافعی وی را در تاریخ خود ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه [۲] ویشان ربیب حضرت شیخ اند
نه پسر نطفی بلکه لطفی پس مشهور شدن هم غلط است ۱۲

ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحاق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت
و احوال تو در برزخ و نشأت این اطلاع است بر اعیان ثابته که معدن علم الهی است
و هم در شرح فصوص گوید که عبد الغفار بن کمال غازی قونیوی دعوی میکرد که او مهدی
است و من مسلم نمیداشتم و بسبب این دشمن شد و جمعی ملاحده را برانگیخت که قصد من
کنند بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پایها او را گرفته بود و گفت که بزنیش زنم
گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی و جماعت ملاحده جمع بودند بقصد اینکه ایذا من
کنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم و ایشان را قدرت
نماند و مخذول شدند پس آن مدعی بر دست من توبه کرد ه روی مقصود که
شاهان بدعا می طلبند ؛ مظهرش آینه طلعت درویشان است ؛ گنج قارون
که فرو میرود از قهر هنوز ؛ خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است - دیگر اینکه
امام یافعی رح در ارشاد الطالبین میگوید که شیخ عز الدین عبد السلام گفتی که شیخ زندیقست
روزی بعضی یاران او گفتند که ما میخواهیم که قطب را ببینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند
تو طعن در وی میکنی گفت آن از برای نگاهداشتن ظاهر شرع است انتهی ه گر
پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ؛ در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی ؛ جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست - کاتب الحروف
میگوید که ازینجاست آنچه بعضی در تکفیر شیخ و تضلیل او مبالغه بسیار دارند و او را
اکفر کفره پندارند چاره این مردم در غیبت فراموشی است و در حضوری خاموشی
ه با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی ؛ تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی ؛ عاشق
شو ار نه روزی کار جهان سر آید ؛ ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی ؛ تا علم و عقل

یعنی بے معرفت نشینی ۞ یک نکته است بگویم خود را ببین که هستی گفته آنکه نه ماه طعام
نخورد و آب نیاشامید و خواب نکرد و یک آن از توجه حق غافل نبود چون نه ماه
تمام شد حق تعالی روحانیات منازل قمر متمثل گردانید و بحضرت شیخ رض بخشید دیگر
آنکه شیخ رض در شهر طوس بود و خلف امام با جماعت نماز میگزاردند دے صیحه صادر
شد و بیخود افتاد و هر که شنید از مرد و زن همه بیخود افتادند و بعضے از بالاے بام
در صحن مسجد خود را انداختند و بهیچ ضرری یکے نرسید چون شیخ بخود آمد همه با خود
آمدند دیگر اینکه شیخ رض فرمود که محبوب من در خارج مجسد میباشد از براے من همچون
جبرئیل ع از براے رسول الله صلعم نمیتوانستم که در روے نگاه کنم و او بمن خطاب میکرد
و من سخن اوے شنیدم و مے فهمیدم پس از خوردن ممتنع شدم و در خود جوعی نیافتم
اصحاب من متعجب شدند فاما محبوب از مقابله چشم بدر نمیرفت اگر بر میخاستم او هم
با من میخاست دیگر آنکه شیخ رض در مدینه قرطبه بود حق تعالی او را مطلع گردانید
بر اعیان سائر انبیا از آدم ع تا محمد ص هیچ یکے با وے متکلم نشد الا هود علیه السلام
با او گفت که انبیا براے تهنیت تو بختم ولایت محمدی جمع شدند دیگر آنکه شیخ رض در شام
سالهاے دراز اقامت نمود و جمیع اهل شام از معتقدین و منکرین اتفاق کردند

[1] دانستنی است که این مشهور حضرت شیخ رض شهرتی دارند که تخصیص حضرت هود علیه السلام بتکلم با ایشان در نبوت خاص
از براے چیست پس جواب آن شبهه در خاطر فاتر خیال مے آید و العلم عند الله که مناسبتے میان حضرت هود علیه السلام و حضرت
شیخ اکبر از ان جهت بود که ذوق و مشرب حضرت هود علیه السلام مرتبه جمعیت احاطه مرتبه توحید بر جمیع مراتب بود و همه را
در عین احدیت ملاحظه میکرد چنانکه شاهد بر مقام کشف شهود حضرت هود علیه السلام ارشاد ویست بر قوم خویش را که
ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم یعنی نیست هیچ جنبنده مگر خدا بدست گرفته است موی پیشانی
او را و هر آئینه پروردگار من بر راه راست است چون فی الحقیقة اول و آخر و ظاهر و باطن همه اوست پس هود علیه السلام
بشهود عام خود دیده است که نیست از ظاهری هیچ که میرود بر زمین مگر اینکه حق گیرنده است پیشانی او را پس خود ویست باطنی
از حقائق غیبیه مگر میرود بسوے کمال ظهور و نسبت اولی مگر اینکه میرود بسوے نهایة آخریة که غیر فنای هست و نسبت آخری
مگر اینکه باز میگردد بسوے اول و چون احدیت ذوق حضرت شیخ نیز بدان نا مناسبتے که میان هر دو است مسلم گردان
خاتمیت ولایت محمدیه و قطبیت که مفوضه بشیخ شده بران مشهد شریف چنانچه نبوة محمدیه که حال ظاهر او بود شامل
جمیع نبوات بود ولایت محمدیه نیز که حال باطن او است [illegible] ولایات جامع جمیع اولیا و مشاهدات [illegible]

[illegible]

که درین مدت هرگز تکبیر تحریمه جماعت صلوة پنجگانه از شیخ فوت نشده دیگر آنکه شیخ
ابوطاهر فیروزآبادی صاحب قاموس فی اللغة کتابی در مناقب شیخ تصنیف
کرده و او را اغتباط نام نهاده و در آن کتاب فرموده که چون شیخ از مسوده فتوحات
فارغ شد او را بی جلد و بی جزو بر بالای بام کعبه نهاد و بعد از سال او را فرود آورد
یک ورق از جای خود بدر نرفته بود و تر نشده با وجود بادهای عظیم و باران عمیم
در مکه و در تاریخ امام یافعی مذکور است که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی اتفاق
ملاقات افتاده است و هر یک از ایشان در دیگری نظر کرده و آنگاه از یکدیگر مفارقت
نموده اند بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود پس از آن وی را از حال شیخ
شهاب الدین پرسیده اند گفته است رجل مملو من قرنه الی قدمه من السنة
و شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیده اند گفته است که هو بحر الحقائق
شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده که تعریف شیخ محی الدین اقوی است از تعریف
شیخ شهاب الدین زیرا که از تعریف شیخ محی الدین کمال متابعت فهم میشود و از تعریف
شیخ شهاب الدین کمال متابعت فهم نمیشود و پوشیده نماند که اقوی بودن نظر بمفهوم
صریح است زیرا که از تعریف شیخ شهاب الدین نفی متابعت مفهوم نمیگردد پس
تواند بود که با وجود آنکه بحر حقائق است در کمال متابعت بوده باشد بلکه بی کمال
متابعت بحر حقائق نمیتوان شد در نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص در فص
ادریسی بتقریب تقسیم علو این عبارت وارد است که الناس موصوفون

بقیه صفحه ۱۴۰ باشد و جمله شیخ قدس سره صاحب آن ذوق و مرتبه جامع گشت مناسبتی تام میان او و هود علیه السلام پدید آمد [illegible]
تمام متابعت انبیا [illegible] علیهم السلام [illegible] بشارت [illegible] که دیگر انبیا علیهم السلام [illegible]
[illegible] مردی است [illegible] حقائق است [illegible]
چرا که ایشان [illegible] علم [illegible] عمل [illegible]
[illegible]

بالعلوین لانهم دائرون بین العلم بالله وعمل له سبحانه فبعضهم

یترقون فی مراتب العلم بالله کالعارفین وبعضهم یتدرجون

فی درجات العمل کالعباد والزهاد وبعضهم یجمعون بینهما

کالکمل بناءً علی هذا آنچه حضرت شیخ اکبر رح در تعریف حضرت شیخ الشیوخ فرموده اند که رجل ملو من قرنه الی قدمه من السنة اشعار است بر رجحان جانب عمل بر علم و آنچه شیخ الشیوخ در شان شیخ اکبر رح فرموده که هو بحر الحقائق مشیر است بر غلبه طرف علم بر عمل و این نه باین معنی است که جامعیت طرفین علم و عمل در این دو عارف کامل نبوده بلکه مراد ترجیح طرف علم و عرفان حضرت شیخ اکبر رح است بر عمل و تعظیم کرده اند وی را طائفه خصوصا مشائخ طریقت و علمای حقیقت چون شیخ حریری بحاء مهمله و شیخ نجم الدین اصفهانی و شیخ تاج الدین عطاء الله و غیر ایشان که عدد ایشان بسیار است و بزرگ است محبه ایشان و طعن به نسبت با وی واقع شده خصوصا از فقها و تکفیر کردند طائفه در امر وی و داناتر حال شیخ خضر است علیه السلام که او یکی از مشائخ او بوده و شیخ را با وی اجتماع و مصاحبت بوده میگوییم که آنچه بمشائخ منسوب است و مخالف ظاهر شریعت است وی را محملها است اول آنکه نسبت آن با ایشان مسلم نداریم تا بصحت نرسد دوم آنکه بعد از صحت نسبت تاویلی موافق شریعت از برای وی پیدا باید کرد اگر یافته شد فبها و الا حواله باید کرد تاویل آنرا با رباب علم باطن و اصحاب معرفت که عارفین با سرار اند سوم آنکه صدور آن سخن شاید که در حال سکر و غیبت بوده و مستی که از سکر وی مباح بود مواخذ نیست با نچه از وی صادر گردد زیرا که در حال مستی مکلف نیست پس با وجود این احتمالات و مخارج از تفسیق امثال

بدگمانی باین طائفه علامت عدم توفیق است پناه مے بریم بخدا تبرک نصرت تعالی
قضا واز جمیع بلاها و شیخ کبیر عارف سید احمد رفاعی قدس سره در بسیارے از اوقات
این بیت میخواند بلیت و ان عبرت وانت سلیم قلب :: من البلوی
فتهنیک السلامة - یعنی اگر عبور کند کشتی عمر تو در بحر دنیا و تو سالم باشی از ابتلا
که از انجمله است ابتلاء اعتراض بر خلق پس آن سلامتی تو گوارنده خواهد بود منقول
است جمیع این سخنان از خط ولی عارف علامه رکن الدین محمد الخوافی رح و گفته است
نیز شیخ امام عارف صفی الدین بن ابی منصور رضی الله عنه که دیدم یگانه عالم عارف
محی الدین ابن عربی رح را وی اکبر علما طریقت بود و جمع کرده بود میان جمیع علوم کسبیه
و بسیاری از علوم وهبیه و شهرت وے عظیم است و تصانیف وے بسیار و لیکن
توحید بر وے غالب بود هم از روے علم و هم از روے حال و باک نمی داشت
از خلق که بوے اقبال کنند یا از وے اعراض نمایند و این نیز از خط ولی عارف
علامه رکن الدین محمد الخوافی رحمة الله تعالی منقول است و اعظم اسباب طعن
طاعنان در وے کتاب فصوص الحکم است و همانا که منشاء طعن طاعنان
یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وے یا غموض معانی و خفای
که در مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقایق و معارف که در مصنفات
وے بتخصیص در فصوص و فتوحات اندراج یافته است در هیچ کتابے یافته نشده
و از هیچکس ازین طائفه ظاهر نشده است و خواجه ابو نصر پارسا میفرماید که والد
ماجد میفرمودند که فصوص جان است و فتوحات دل و هر جا که والد بزرگوار ایشان
در کتاب فصل الخطاب قال بعض کبراء العارفین گفته اند مراد بآن حضرت

شیخ است قدس سره و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله به بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی الله
عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوی
نوشته که ایها الصدیق وایها المقرب وایها الولی وایها العارف
الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کتاب فتوحات موجود اند اما وی در آن معنی
که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهالی عصر
که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بودند و هر دو را اعتقاد و اخلاص تمام داشتند در بعضی
از رسائل خود نوشته اند که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه
و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه شیخ را رضی الله عنه راجع باین معنی است که وی
از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی
بشرط شیء که وجود مقید است دوم بشرط لا شیء که وجود عام است سوم لا بشرط شیء
که وجود مطلق بود آنکه شیخ رحمه ذات حق را وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است
و شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بوجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود
آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسائل
فرموده که الحمد لله[له] على الايمان بوجوب وجوده وتنزيهه عن ان يكون
مقيدا محدودا او مطلقا لا يكون له بد مقيداته وجه چون تقیید
محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق
خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقیید و تعمیم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط
ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود وی فی حد ذاته و نزاعی که در میان شیخ

له حمد ثابت است مر خدای را بر ایمان بواجب الوجود بودن وی و منزه بودن وی از آنکه مقید

رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی است آن نیز این
قبیل تواند بود شارح منازل السائرین گوید احدیت ذات بشرط لا شیء است
یعنی بی ملاحظهٔ صفات و واحدیت ذات بشرط شیء است یعنی بملاحظهٔ صفات
و هویت ذات لا بشرط شیء است که ملاحظه و عدم ملاحظه ملاحظ نیست و اگر نزاع
معنوی نبودی شیخ رکن الدین نفی سریان وجود نکردی چنانچه از مکتوبی که بشیخ
عبد الرزاق نوشته معلوم میشود و در رشحات از مولانا عبد الغفور نقل میکند که وجود
ممکن غیر حقیقت اوست عارض حقیقت او مثلاً زید در ذهن حقیقی است که وجود
خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطهٔ این ضمیمه
مبدأ آثار شده پس حقیقت این وجود عارضی مبدأ آثار باشد چه از وجود تعبیر
بهر چیزی میکنند که مبدأ آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف
وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبدأ آثار است بی انضمام هیچ شیئی بوی
اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودیکه مبدأ آثار موجودات شده و تعمیم
وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و جمعی از صوفیه اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن
حقیقتی است از صفات حق که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بتعین وجودی
و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشان
و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن
وجودیکه مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر
پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقهٔ معیتی واقع
است که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ یکی از ارباب تحقیق از اولیا

و انبیا و حکما چه به سر معیت نه برده و از حقیقت آن نگفته غایتش آنکه جمعی از
افراد انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی
که شاید این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد بلکه نسبت
(یعنی مقدار است)
عارض است بمعروض و در رساله اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین
علاء الدوله رحمه پرسید که شیخ محی الدین ابن عربی که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت
بآن معاقب باشد یا نه فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نخواهم که بر زبان
رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد تاویلی
بباید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند
من میدانم که محی الدین ابن عربی ازین سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت
کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان توان کرد که معراج دو است یکی آنکه
کان الله ولم یکن معه شیئاً[۵] و دریافتن آن آسان است دوم آنکه الآن
کما کان و شرح این مشکل تر است او خواسته که ثابت کند که کثرت مخلوقات در
وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شق
او برین معنی راست بوده است و برا خوش آمده از شق دیگر که نقصان لازم می آید
غافل مانده پس چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی
عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است
نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب
از اهل درجات. فائده قوله کان الله ولم یکن معه شیئاً بدانکه این

---

[۵] بود خدا و نبود با وی هیچ چیزے ۱۲

کلامے است کہ مشکوٰة نبوت علی صاحبها من الصلوٰة افضلها بظهور رسیده الآن
کما کان کہ باقتباس از انوار آن مشکوٰة بزبان بعضے از اکابر صوفیه جریان یافته محقق
است بآن چون دیده میشود که اکثر متصوفه این دیار مدار این سخن بر توحید می نهند
بے آنکه از حقیقت العالم لم یظهر قط[1] باخبر باشند اعاذنا الله و جمیع المسلمین
(عالم ظاهر نشده است هرگز)
من شر ذلک الاختلاط بخاطر خیال آمد که کلمه چند در بیان حقیقت آن علی الاجمال
بنویسد بدانکه کان الله و لم یکن معه شیئا اشاره بمرتبه اطلاق است تقدم آن
بر سائر مراتب تقدم ذاتی است و الآن کما کان عبارت از آن است که یحتمل آن
بر صرافت اطلاق خود است ظهور مقیدات جلوه اطلاق را بر نینداخته و آن حضرت
ازل و ابد و ظاهر و باطن در یک نقطه جمع است چون ذرات عالم حتی زمان متعارف
موهوم الاتصال بمجرد ظهور بعدم میروند و قهرمان وحدت حقیقی بظهور میرسانیدن
درمیان هر دو آن دریاے لاتناهی اطلاق مهیا است از کوتاهی ظهور متقیدات
نسبت باینهمه اطلاقات بے انتها نزدیک است که نظر عارف کل شیء
هالک الا وجهه مستمر بیند و آنکه میگوید حفظ ما بین النفسین عارف را نیز لابد
نیست که خود را بفنا و نیستی سپرده هرچه النفسین و نفس حالی است و لهذا اگر گفته اند
نسبت بعارف اصلاح بین از حفظ بین النفسین بهتر است و الا عارف چه صحیح
بحفظ ما بین النفسین او از و منفک نیست چه در اصطلاح و چه در غیر آن یا گوییم الآن
کما کان عبارت است از آنکه اشیا را نمودی است بے بود و بوے از وجود
خارجی بمشام او نرسیده همچنان در عالم آرمیده یا گوییم و العلم عند الله که کان الله ابدا از

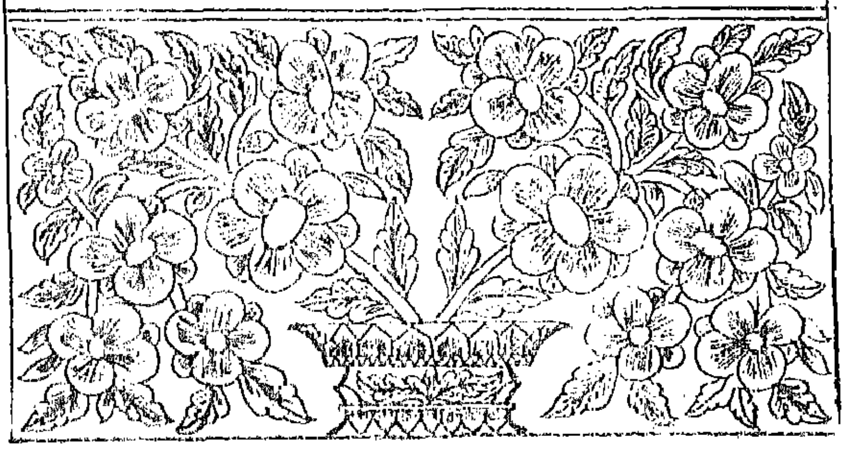
---

[1] پناه دهد مارا خدا و جمیع مسلمانان از بدی این اختلاط [2] هر چیز هلاک شونده است مگر روے او

باطور وقت بوده باشد که لی مع الله مبین آن است و الآن کما کان نیز همچنان
باآنکه الآن کما کان باشد فی صحیح است و اگر کان الله باشد صحیح است و اگرچه
کان الله یعنی اول باشد یعنی در نظر شهود من همچنان بود و دیگر تا کجا انگارم که
این سخن را نیست هرگز اختتام   پس سخن کوتاه باید والسلام
التماس از ناظران والا فطرت آنکه سعی بسیار شده که درین نسخه غلطی پیش نیاید
و بر مواقع زلل اصلاح آن ارزانی دارند و بدعای خیر خود را یاد فرمایند

کرماً علینا الا البلاغ ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا
ربنا انک رؤف رحیم ربنا
تقبل منا انک انت
السمیع العلیم
فقط

تمت



تقریظ عربیہ و صنعت غیر منقوطہ از آیات کلام مجید از نتائج
فکر مولوی محمد علی حیدر رحمۃ اللہ الوحید خلف رشید حضرت

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

تبارک الذی نزّل الفرقان علیٰ عبدہٖ لیکون للعالمین نذیرًا محمدٌ
رسول اللہ والذین معہٗ اشداء علی الکفار رحماء بینہم تراھم رکعًا
سجدًا یبتغون فضلاً من اللہ ورضوانا رجال لا تلہیہم تجارۃٌ ولا بیعٌ
عن ذکر اللہ واقام الصلوٰۃ وایتاء الزکوٰۃ اما بعد فذٰلک الکتاب
لا ریب فیہ ھدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب کتاب مرقوم
یشہدہ المقربون ان فی ذٰلک لاٰیات لقوم یعقلون فیہا فاکھۃ
ونخل وریحان کانہن الیاقوت والمرجان کتاب مبارک لیدبروا آیاتہ
ولیتذکر اولوا الالباب یمحوا اللہ ما یشاء ویثبت وعندہ ام الکتاب
من تصنیف ولی من اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ھم یحزنون
الذین آمنوا وکانوا یتقون الذی کمشکوٰۃ فیہا مصباح المصباح
فی الزجاجۃ الزجاجۃ کانہا کوکب دریٌّ یوقد من شجرۃ مبارکۃ
زیتونۃ لا شرقیۃ ولا غربیۃ یکاد زیتہا یضئ ولو لم تمسسہ نار
نور علیٰ نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء ویضرب اللہ الامثال
للناس واللہ بکل شئ علیم ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا
وتوفنا مع الابرار ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم وانا العبد
ربہ لاوفر محمد علی الناصر بالجید رحمہٗ تجاوز اللہ عن ذنبہ ما تقدم وما تاخر

قطعهٔ تاریخ از سرآمد سخنوران نامی قافله سالار دقیقه سنجان گرامی
جناب مولوی شریف الدین صاحب کاکوروی [illegible]

شده طبع فیض تقی کنعان ز صفات قلم شده [illegible] — بر بود و هم خودی ز دل چو رسید ساغر [illegible]
که به ناگهان شده جلوه گر به نگاه ساقی [illegible] — بگذاشتیم ز بیخودی همه باد جام و خم و سبو
چه جمال ساقی خوش ادا چه کمال باده [illegible] — که به یک دو جرعهٔ جانفزا ببرد ز دل همه آرزو

بکشید رخ به نقاب او بشریف گفت بیا بخود
قدح شراب طهور آتشه ز شراب خانهٔ قدس جو
۱۳۳۰ ھ   ۱۳۳۰ ھ

قطعهٔ تاریخ طبع کتاب ہذا از نتائج فکر شاعر شیرین بیان سخن سنج
بلاغت عنوان مولوی محمد عالم صاحب کاکوروی متخلص به قیصری

بسم الله الرحمن الرحیم
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن

به نام آنکه او نامی ندارد — بهر نامی که خوانی سر برآرد
مسمی ذات پاکش شد به اسما — دل و جانم فدای اسم آن شاه
کلیم و حکیم و سمیع و هم بصیر است — علیم و حی و قیوم و قدیر است
ز ستر آن کنز مخفی غیب در غیب — که غیب او ظهورش هست لاریب
تقاضای شد از حب ظهورش — که تا رخشان شود خورشید نورش
خوشا حبی که جان جمله جانهاست — خوشا حبی که روح کل روانهاست
خوشا حبی که آن را عشق نامند — چه عشقی که برو عشاق نازند

ز جذب عشق و شور سینها بیچاره / بجنبش آمده آن بحر بی سر و پا
تلاطم شد میان آب معنی / هر یک خالق شد الله یعنی
تنزل کرد اندر عین تشبیه / احد در بر کشیده رخت تشبیه
محمد احمد و محمود گشته / همون شاه همون مشهود گشته
پس آنگه که ز تخلیق دو عالم / ز نور خویشتن والله اعلم
همان نوری که باشد ذات احمد / بشکل بو البشر آدم برآمد
ز سر آن حامل بار امانت / که زیبد بر سرش تاج خلافت
چرا باشد نه مسجود ملایک / که بر شکل خود او را ساخت مالک
بشکل نوح آمد نور مشهود / بطوفان عالمی را غرق بنمود
روان چون آب شد نار محبت / که موج او ربوده تا بحضرت
بغیر حق مددگاری ندیدند / وجود جمله جز یاری ندیدند
همان نور احد از پرده میم / هویدا گشت بر شکل براهیم
خلیل بت شکن چون شد نمودار / برو شد آتش نمرود گلزار
هم اسماعیل و هم اسحاق و یعقوب / نبوده هیچ الا نور محبوب
حسنش لمعه اظهار گشته / که یوسف گرمی بازار گشته
همان نور آمد در شکل موسی / عصا در دست بر طور تجلی
بحرف رب ارنی گرم گفتا / دو چشم مست از مشتاق
جواب لن ترانی چون شنیده / بکنه سر این معنی رسیده
به بیهوشی سر مستی دو بین / جمال حق بچشم حق

چو از سرّ سخن آگاه آمد — خدا را مصطفی [illegible] الله آمد
همان نور آمد و بر شکل [illegible] — نمود [illegible] از او [illegible]
تثلیث حرف این است نقشش — مر [illegible] نقشش
چو نقش در پرده خاک جان شد — [illegible] جهان شد
همان یک نور را چندین شکل — ز آدم تا [illegible] شکل
با آخر رحمة للعالمین شد — ظهورش با ختم المرسلین شد
هو الاول که آمد عین احمد — هو الباطن که آمد عین [illegible]
به پرده ختم بعثت کشیده — به سبحان الذی اسری [illegible]
کشیده جام از صهبای وصلش — که او [illegible] بود از قوسین [illegible]
فاوحی الله ما اوحی الیه — [illegible] ربک [illegible] الیه
میان عاشق و معشوق رمزیست — کراماً کاتبین [illegible] خبر نیست
عطا شد خلعت محبوبیت بس — که تا او را ندانند غیر حق کس
محمد روح عشق و جان عشق است — بگویم جان که او جانان عشق است
سلام الله ما کر اللیالی — علیه بالتکاثر والتوالی
بر آل پاک و بر اصحاب او باد — صلوة حق [illegible]
شده این قصه چون ختم نبوت — بگردش آمد این جام ولایت
ظهور نور بر شکل ولی شد — امیر المؤمنین مولا علی شد
بکسوت تها چو آن یک نور آمد — جنید و شبلی و منصور آمد
ز مظهرها سه آن نور یکتا شد — شده اقطاب هم غوث [illegible]

از ایشان بود آن قطب هدایت | که آمد خاتم فصّ ولایت
محی الدین محمد شیخ اکبر | بگنج معرفت خورشید نادر
زبانی بهر اظهار حقایق | بیانی بهر تفصیل دقایق
سر گشته از بیان سرّ یکتا | محلّ اعتراض و طعن بیجا
وز ایشان مرشد و مولای ما هست | که سوئیش مرجع و ماوای ما هست
بود اسم شریفش شاه انور | به اسم او عجب معنی است مضمر
الف با نور اندر جمع آمد | که از الله نور شمع آمد
زهی شمعی که در مشکوة جانها | نماید هر دمی روشن روانها
بتابد لمعهٔ ضو گر از آن نور | خجل ماند از و صد شمع کافور
خوشا قلبی که آن کاشانهٔ اوست | خوشا جانی که آن پروانهٔ اوست
نموده محو ظلمات ضلالت | سوی آب بقا کرده هدایت
بداد آن طعن بیجا را جوابی | جوابی لاجوابی با صوابی
نموده جمع آن را در کتابی | کتابی هست یا جام شرابی
وز ایشان ساقی میخانهٔ ما هست | ز چشمش شیشه و پیمانهٔ ما هست
حبیب شاه سلطان خرابات | دو بالا شد کزو شان خرابات
خروشان بر درش صبح پیالی | هزاران رند و مست لاابالی
چو رندانی که از خود بی نیازند | بعشق یار در سوز و گدازند
برای کاسهٔ می سر فروشند | سقاهم ربهم خوانند و نوشند
پس آن ساقی جان میگساران | نظر کرده بحال خاکساران

بکار ایثار کرد آن جام سے را | جزاه الله فی الدارین خیرا
شده مطبوع یعنی آن کتابے | درخشان گشت گویا آفتابے
دل ہر ذرہ شد نور علی نور | کتابے ہست این یا شعلۂ طور
برائے سال طبعش جستجو بود | ولے سالش ز قرآن آرزو بود
بالہام شیعش شاہم رہبری کرد | چنین القا بقلب قیصری کرد
چو باشد نقطہ کل الکل قرآن | ز قرآن نقطہ با بر گیر و برخوان

بود انسان کامل سر مکنون
تعالی شانہ عما یقولون
۱۳ھ ۳

قطعہ تاریخ طبع رشحۂ خامۂ سحر آہنگ علی سند شاہد دانش و فرہنگ جناب مولوی رضی علی صاحب کاکوروی المتخلص بہ حکم

در سرم بود ہوائے ز مینا طلبی | تا کہ در محفل رندان بکنم بادہ کشی
ناگہان شان خدا مورد فیضان نبی | یک بیک ساقی میخانہ عرفان علی
یعنی آن شاہ علی انور و والا منظر | مایۂ ناز تقی شان علی جان نبی
یادگارے ز کمالات معارف بگذاشت | کہ ازو حل شدہ صد مشکل ابن عربی
سید احمد کنون شاہ حبیب اللہ | آنکہ بر مسند فقر است ولی ابن ولی
کرد ترتیب بیاراست گرامی نامے | گشت مطبوع و بیاید بچنین جلوہ گری

ہست این عقدۂ سر بستۂ شیخ اکبر
کہ سن طبعش بگوییم رضی شیخ تقی

خاتمة الطبع

ریختهٔ قلم شیرین رقم محمد علیخان عرف ودّو خان المخاطب به خوش رقم رامپوری کاتب کتاب هذا

بنام ایزدی که از درخشانی آن خورشید ظهور نخستین مظاهر گوناگون از نهانخانهٔ نیستی بجلوه گاه هستی آورد و که از تابش آن اختران آسمان وجود جهانیان راه راست یافتند و ازان کواکب فروغانی سیما قطبی فرستاد که از پرتو مهر منیر فروزش رهگرایان جادهٔ خداطلبی رخت سلوک به مبدء المبادی کشیدند آن کوکب قطب آسمان هدایت خورشید فلک کرامت غیث زمانه غوث یگانه جانشین اولین دستور و یادگار بار پسین خسرو قلندر گرامی بارگاه صوفی همایون درگاه جناب مولانا حافظ شاه **علی انور** قلندر قدس سره الاطهر که از تصنیف و تالیفش گم گشتگان ظلمتکدهٔ بدعت و ره درماندگان تنگنای ضلالت باوج هدایت رسیدند و به منزلگاه حقیقت آرمیدند - همانا این کتاب مستطاب **الفیض القوی فی حل مشکلات ابن العربی** هم از خامهٔ عیسوی هنگامهٔ همان قلندر والا مرتبت هست که مدتی در انزوا ماند و بالآخر خورشیدوار از تیرگی سحاب گمنامی بیرون آمده در مطبع ریاست رامپور بسرگرمی جناب مولوی محمد **وسیم الدین** صاحب منصرم مطبع و به زرپاشی جناب حکیم **عبد الرحیم خان** صاحب رامپوری که یکی از مریدان آستانهٔ بوستان بارگاه **کاظمیه** اند و به غلامی درگاه پیر سر بآسمان فخر نازمی سایند رونق طبع

یافت گرمی هنگامه بازار خداپرستی گردید -- آفرینش جان و جهان بقصد قوی

حضرت مصححین بر منصرم و مهتمم اجزاے خیرد هر دو کاتب الفقر و فنا را هم شرف اندیشه

جبهه سائی آن آستانه مقدسه گردانند و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

صحت نامه کتاب هذا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۲	صفتے	صفتی	۱۳۲	۸	کرده بو	کرده بود
″	۸	شبوتے	شبوتی	۱۳۷	۱۴	یابنوجه	بابنوجه
۳۷	۱۳	تاوقتیکه	وقتیکه	۴۰	۱۷	زران ازانجهت	ازانجهت
۴۱	۱۰	شراک	شرک	۱۵۵	۲	شیرمن	شیرین
۴۲	۳	بدارالشقا	بیدارالشفا				
۴۵	۱۱	یا بلاعبه	با ملاعبه				
۴۶	۱۱	سجر	شجر				
۵۱	حاشیه ۲	مطهر بر	مطهر				
۷۰	حاشیه	نرم بود	که نرم بود				
۸۱	۲	اورا	را				
۹۲	۸	گنبذ	گنبد				
″	″	نذا	این نذا				
۱۰۶	۱۵	زانده	زائده				
۱۰۸	۳	نالفس	بالفس				
۱۲۹	۷	گذازان	گدازان				

تازہ بشارت

انتصاح عن ذکر اہل الصلاح مصنفہ حضرت مولانا حافظ شاہ علی انور قلندر قدس سرہ العزیز مجلد عمدہ اسمیں پیران کلیہ شریف کے حالات پیران سلاسل اربعہ چہار خانوادہ ثبوت بیعت صغیر و کبیر و فضائل اذکار و شجرہ بہت عمدہ و اقسام خلافت شرائط وغیرہ ہیں نہایت جامع رسالہ ہے علاوہ محصول ڈاک قیمت [illegible]

تحریر الانور فی تفسیر القلندر مصنفہ صاحب انتصاح - اس رسالہ میں نہایت خوب بیان کیا ہے کہ قلندر کسے کہتے ہیں [illegible] ان حضرات کے حالات بھی درج ہیں [illegible]

سیر [illegible] یعنی مولانا شاہ تقی علی قلندر مولانا شاہ علی اکبر قلندر قدس سرہما [illegible] الاطہر کے وفات کی تاریخیں [illegible]

[illegible]

فتح الکنوز مصنفہ [illegible] قیمت [illegible]

مفاوضات مکتوبات حضرت شاہ محمد کاظم [illegible] قیمت [illegible]

یہ کل کتابیں ذیل سے مل سکتی ہیں **محمد سمیع علی علوی** - کاکوری [illegible]

شہادت نامہ کلان

شہادت نامہ معروف بہ شہادت نامہ کلان [illegible]

مصنفہ صاحب انتصاح - یہ شہادت نامہ [illegible] اسکی ایک ایک جلد چار چار پانچ پانچ روپیہ کو فروخت ہوئی [illegible] دوبارہ پھر چھاپا ہے اسکی تعریف [illegible] لکھنا کافی ہے کہ یہ نہایت جامع ہے [illegible]

لکھائی چھپائی کاغذ نہایت عمدہ ہے قیمت علاوہ محصول ڈاک [illegible] ملنے کا پتہ [illegible] کاکوری ضلع لکھنؤ